

ويسمع منّي لفظها كلّ شُبُعةٍ ، بها كلّ شِ سمعٍ سامعٍ مُتَنصِّتٍ<sup>۱</sup>  
 ومي شنوم از اجزای<sup>۲</sup> و اعضاء من، لفظ و خطاب حضرت معشوق را هر گوشت پاره‌يي که  
 به آن گوشت پاره هر گوش شنوایی که در وجود است قائمت، و در او حاصل، و هر  
 گوشي از آن به همگي خود، شنونده است، و خاموشي گزيده از برای تمام ادراك آن  
 لفظ و خطاب .

ويَلْتَمِسُ منّي كلّ شِ جزءٍ لِثامها بکلّ فمٍ ، في لثمة كلّ شِ قبلة  
 ومي بوسد از من هر جزئی و ذره‌يي، دهان‌بند او را به هر دهانی که در عالمست، در هر  
 بوسیدنی هر بوسه که بود و خواهد بود موجود .

يعنی : هر جزئی از اجزای عالم را لِثام او می‌بینم، و چون همه اجزای من به رنگ  
 کلّ برآمده است، لاجرم به هر جزئی مرا به لِثام او اتّصالی است، و از آن اتصال لذتی  
 می‌یابم .

فلو بسطت جسمی رأّت کلّ جوهرٍ به كلّ قلبٍ فيه كلّ محبّة  
 پس اگر حضرت معشوق، جسم مرا بسیط گرداند، و اجزای لایتنجّزای او را که  
 باهم ترکیب کرده است از هم جدا کند، تا هر جزئی لایتنجّزای، از یکدیگر جدا به حالت  
 بساطت رجوع کند، آنگاه ببیند در هر جوهری که جزء لایتنجّزاست، هر دلی که در  
 وجود است موجود، و در هر دلی هر عشقی و محبتی که من الازل الى الأبد تحقّق یابد،  
 ثابت . پس هر جزئی از من به منزله جمله عاشقان است .

تا به اینجا تقریر این سیر را در مراتب این مقام احدیّت جمع مذکور که به صورت  
 غزل می‌کرد، تمام شد و به حقیقت این مقام رسید، اکنون سخن به طرزی دیگر خواهد  
 گفت و نادره‌يي غریب دیگر بیان خواهد کرد از همین مقام مذکور .

۱ - البضعة: القطعة من اللحم . ۲ - ومي شنود ... - خ ل - .

واعزب<sup>۱</sup> ما فيها استجدت ، وجاد<sup>۲</sup> لی ، به الفتح ، كشافاً ، مذهباً كل<sup>۳</sup> ريبة<sup>۴</sup> وغریب ترین چیزی که در این عشق حضرت معشوق نیک شردم آن را ، وسخاوت کرد به آن چیز این فتح ، اعنی : این تجلی<sup>۵</sup> احدی جمع مذکور از جهت تحقیق<sup>۶</sup> کشفی که بر ننده و زایل کننده هر شکئی و گمانی و حجابی است که مرا بوده است .

اللام فی قوله : « لی ... » متعلق ب : كل<sup>۳</sup> ريبة . واستجدت الشيء : وجدته جيداً .

وجاد به : سخا بذلك الشيء الأغر ب . واین مجموع بیت در محل مبتداست ، و خبرش بیت آینده .

شهودی بعین الجمع كل<sup>۷</sup> مخالف ، ولی<sup>۸</sup> ائتلاف<sup>۹</sup> ، صثده كالمكودة<sup>۱۰</sup> غریب ترین چیزی که در این سلوک و فتح تجلی<sup>۱۱</sup> احدی جمعی مرا حاصل شد ، مشاهده کردن و دیدن منست به چشم این مقام جمع ، اعنی احدیت<sup>۱۲</sup> جمع مذکور ، هر مخالف و دشمن من و حضرت اورا یار الفت ، اعنی عین دوست ما و منع و دشمنی اورا با ما همچو دوستی در حق ما .

و تحقیق<sup>۱۳</sup> این معنی بیت<sup>۱۴</sup> آینده می کند ، و مرادش از جمع این مقام ، احدیت<sup>۱۵</sup> جمع مذکور است .

احبنتی التلاحی ، وغار ، فلا منی ، وهام بها الواشی ، فجار بیرقبة<sup>۱۶</sup> دوست داشت مرا لایم ، و دشمنی ظاهر کرد با حضرت معشوق ، و بر من و حال من که خود را به همگی فدای آن حضرت می کنم غیرت برد ، پس ملامتم کرد بر عاشقی ، و عاشق و شیفته شد به حضرت او تمام ، و با من به مخالفت و دشمنی پیدا شد ، پس بر من به وشایت و منع و مراقبت آن حضرت جور و ظلم کرد .

و چون از این مقام احدیت<sup>۱۷</sup> جمع مذکور نظر کردم ، به حقیقت چنان دیدم که آن

۱ - استجدت: اخترت الجید. جاد: تکرّم. الفتح: الإکتشاف، الإطلاع علی الامور السفیة عن الحواس. الریبة: الشک. (س ۴) برنده است و زائل ... و حجابی را که ... م.

دشمنی لایم با حضرت معشوق ، عین دوستی بود، چه ملامتِ او موجب مزید عشق من می شد ، و کمال معشوقی او به این عشق من موقوف بود ، پس دشمنی لایم عین دوستی بود با حضرت معشوق ، وهم چنین کمال عاشقی من به منع و مراقبتِ و اشی به حکم «المنوع مطبوع» در تزیید می بود ، لاجرم دشمنی و اشی در حق من نیز همچو دوستی بود .

الرقبة، بالكسر: مصدر رقبت الشيء اذا رصدته ، رِقْبَةٌ وِرْقَبَانًا .

فشکری لهذا حاصل " حيثُ بِرَّها " لذا واصل ، والکل آثار نِعْمَتِي

پس شکر من مَر و اشی را بر این دوستی که به صورت دشمنی نبود حاصلست، از آنجا که احسان و اکرام حضرت معشوق به سوی لایم به سبب این دشمنی که به صورت دوستی، پیدا شد واصلست، و چون عین من و حضرت معشوق یکی بیش نیست، و این همه ملامت و وشایت و دوستی و دشمنی ، بل لایم و و اشی صور صفات و آثار نعمت وجود و ظهور آن ذات یگانه منست در مراتب، از جهت تحقیق کمالات اسمایی که به عاشقی و معشوقی متعلق بود به حکم «فأحببتُ ان اعرف» پس شاکر و مشکور و بر و مبرور یکی بیش نیستند، و غیر و غیریت را به این مقام مجالی نیست .

و غیرى على الأغيار يثني ، وللسوى ، سوایى ، يثني منه عطفاً لعطفة تقدیر البیت : و غیرى یرى الأغیار ، و یشنى علیهم و غیرى ایضاً الذی یشنى عطفه فى

۱ - یعنی غیر من زبان بحمد و ثنای اغیار گشاید و جز من خودش التفات از خویش بگرداند از برای شفقت دیگران که :

از بند نصیب خویش برخیز در بند نصیب دیگران باش  
و شکری لى والبّر منى واصل ... الخ. یعنی: و حال آنکه من شکری که گویم ، از برای خود گویم، و شفقت و احسانی که از من صادر شود، هم بمن واصل است، و نفس من بخودی خود در تحقق باتحاد مستقل و مستبد است .

فاش می گویم و از گفته خود دل شادم      بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

الاعراض عن نفسه لأجل الشفقة والميل إلى الغير .

وغير میل می کند ، ودر آن میل به سوی غیر و غیر منست ، آنکه اغیار بیند و بر اغیار بر نعمتی شکر و ثنا گوید، و جز منست، نیز آنکه به سوی غیر میل می کند، و در آن میل سوی غیر دوتا می کند<sup>۱</sup> کتف خودش را از خودش، اعنی از خودش اعراض می کند ، از جهت شفقت به برّ و انعام ، و میل به سوی غیر .

یقال : تَنَّى فلان عِظْفَه عَنِّي، اذا عرض عنك، وعظفا الرجل ، جانباہ من لئدن رأسه إلى وكرّ كيه، والعطفة من قولهم : عطف عليه، اذا اشفق عليه .

یعنی: شفقت و برّ منم ، در حق منست، و غیر منست آنکه از جهت شفقت بر غیر از خود اعراض کند .

و شكري لى ، والبرّ متى واصل<sup>۱</sup> إلى ، ونفسى ، بالتحادى ، استبكت و این شکر که گفتم هم مراست، و آن احسان که ذکر کردم، هم از من به من رسید ؛ چون ذات و حقیقت من به این یگانگی که تحقیق به حقیقت مقام احدیّت جمع مذکور است منفرد است ، و از غیر در آن اتحاد مستمد نیست، و واشی و لاحی که مشکور و مبرورند ، صور تنشوعات ظهور حقیقت ذات من بیش نیستند .

و ثمّ امور<sup>۲</sup> تمّ لى ككشف سترها بصحو مفيق عن سواى تغطت<sup>۲</sup>

و آنجا ، اعنی در این حضرت و مقام مذکور، احوالی و اسرار است از غیر من پوشیده، که مرا تمام و میسر شد اظهار آن اسرار از و رای حجب و استار به سبب این هشیاری مضاف به مردی هشیار حقیقی، یعنی هشیاری ئی که در تحقیق به این مقام احدیّت جمع حاصل می شود، به حقیقت محمدی مضاف است، صلی الله علیه و سلم، چه صاحب این مقام، بالاصالة اوست، و من به حسن و کمال متابعت او بر این مقام وقوفی یافته ام، و از

۱ - و نیز آنکه بسوی سواى ، دوتا می کند کتف خودش اعنی از خودش - خ ل - .

۲ - مفيق، من افاق: صحا، استيقظ .

ابن هشیاری او حظّی گرفته، لاجرم کشفِ اسراری که به این مقام مخصوص است، و دانستن آن بروقوف در این مقام، موقوف، و از جمله سابقان پوشیده، اکنون جز مرا میسر نیست.

وَعَنْيَ بِالْتَلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقٌ ، عَنِ التَّصْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ ۱

و از من به رمز و ایما چیزی از آن اسرار، فهم کند کسی که صاحب ذوق باشد، و از مشرب ولایت چیزی چشیده بود، و به واسطه آن ذوق و شرب از مشرب ولایت، به آن رمز و ایما، بی نیاز باشد از آنکه آن اسرار را به تصریح بگویم تا منکری عیب جوی از این علما و حکمای ظاهر، زبان تشنیع دراز کند.

اصل التلویح: من لاح البرق، اذا لمع، ثم خفی سریعاً، وكذا الكلام المرموز، يلمح المعنى منه ثم يخفى والمتعنت: الذي يطلب زلتك.

بها لم يبح من لم يبح دمه، وفي الـ ۱ اشارة معنی، ما العبارة حذت ۲ آن احوال و اسرار را ظاهر نکرد و صریح نگفت، مگر آنکسی که خون خود را مباح کرده بود و به کشتن راضی شده، چنانکه بایزید و حلاج که از فرود این مقام خبری دادند، یا ابویزید به حاضران عتاب کرد که: «چرا مرا نکشتیت تا هم شما وهم من مأجور و مثاب و غازی و شهید بودیمی»، و حلاج گفت در اثناء دعایی دراز: «اللهم هؤلاء عبادك، اجتمعوا لقتلي تقشرباً اليك وتعصباً لدينك، فاعفر لهم...».

و در اشارت و رمز نیز معنی بی مدرّج می باشد که عبارت از جهت ضیق عالم خود آن را حذی و بیانی پیدا نمی تواند کرد. و به روایتی دیگر که «ما العبارة غطت» یعنی: در اشارت معنی لطیف مرذایق را فهم شود که عبارت لکثافتها و کثافة

۱- التلویح: الاشارة. المتعنت، من تعنته: ادخل عليه الأذى وطلب زلته و مشقته.

۲- لم يبح: لم يفش السر. لم يبح دمه. لم يسف و يجز للناس. حذت: جعلت له

عالمها وبعدها عن المنشأ، آنرا پوشیده می گرداند. فعلى الرواية الأولى، حَرَفَ ما، للنفى، وعلى الثانية، موصولة. يقال: فلان“ باح بَسْرَه، اى اظهره. وآن امور را بك يك برمی شمارد، در این ابیات آینده.

ومبدأ ابداءها الكلدانِ تسبباً الى فرقتى، والجمع يآبى تشتتى<sup>۱</sup>

وابتدای پیدا کردن حضرت معشوق مرخودش را برعالم و عالم را براو، آن دو حقیقت بود، یکی، کثرت علم به معلوماته، و دوم، وحدت وجود بوجوبه، که حکم مبدئیّت بر تحقق و تمییز ایشان از یکدیگر در مرتبه الوهیت و عما، مترتبست، ازیراکه در این مرتبه، علم العالم بسقنضیاته فاوجده، و پیش از این مرتبه وحدت وجود و کثرت علم، عین یکدیگرند در مرتبه احدیّت جمع، که این دو حقیقت: اعنی: علم و وجود، واسطه و سبب شدند فرقت مرا به اسم و تعیّن و تمییز من در مراتب، و این حضرت احدیّت جمع، سر باز می زد از تفرقه و تمییز من به اسم و تعیّن و غیر آن، چه در آن حضرت، وحدت و کثرت و وجود و علم و تعیّن و لاتعیّن، همه عین یکدیگر و عین ذات بودند بی تفرقه و تمییزی.

هما معنا فى باطن الجمع واحد، و اربعة“ فى ظاهر الفرق عتدت

این دو چیز، اعنی کثرت و وحدت با علم و وجود که لاحی و واشی اند، با حضرت معشوق باطلاقها، و من به تمییز و تعیّن من در باطن مقام جمع، اعنی احدیّت جمع یکی بیش نبودیم، و در ظاهر تفرقه عالم و وجود وی، چهار چیز شمرده شدیم: حضرت معشوق، و من به حکم تمییز من در مراتب، و واشی، که صورت وجود و وحدتست، و لاحی، که صورت علم و کثرت معلومات اوست.

وانتى و اياها لذات، و من وشى بها، و ثنى عنها صفات“ تبكّدت<sup>۲</sup>

۱- ابداءها: اظهارها. التشتت: التفرق.

۲- ثنى عنها: صرف عنها. تبكّدت: ظهرت.

و من و حضرت معشوق به حقيقت ، يك ذاتيم مطلق و متعین ، و آن كس كه وشايت كرد به حضرت معشوق ، اعنى واشى ، كه صورت وحدت وجود است ، و آن كس نيز كه به ملامت من از حضرت او روى گردانيد ، اعنى ، لاحى كه صورت كثرت معلومات علمست ، هر دو صفات آن ذات يگانه اند از وى پيدا شده ، چه وحدت وجود و كثرت علم به معلومات او ، هر دو صفت ذاتند من حيث الاطلاق و التعین .

فذا مظهر<sup>۱</sup> للشرح ، هادٍ ، لأفقه ، شهوداً ، غدا فى صيغةٍ معنوية<sup>۲</sup>  
 پس آن كه واشى و وحدت وجود است ، ظاهر كننده و محل ظهور روح اعظم محمدى ، اعنى قلم اعلاست ، و حكم وحدت و بساطت براو غالبست ، وليكن از آن جهت كه به موجودش متوجهست ، و شهود حقايق اسمای او را متعرض ، تا اين وحدت وجود مراين شهود روح را ، راه نماينده و برنده بود به سوى غایت روح ، كه آن غایت اسمای ذاتست . به حكم مناسبت حقيقت وحدت - زیرا كه «روستم راهم رخس روستم كشد» و اين شهود روح من در هيأتى معنوى ، اعنى تعقل و تصورى وحدانى ذاتى و علمى فطرى كه روح راست ، بالا رفت تا آنجا كه غایت اوست ، اعنى ، عالم اسمای ذات و وحدت او .

وذا مظهر<sup>۱</sup> بالنفس ، حادٍ ، لرفقها ، وجوداً ، غدا فى صيغةٍ صوریة<sup>۲</sup>  
 و آن ديگر ، اعنى : كثرت علم بمعلوماته ، ظاهر شده است به نفس كل كه لوح المحفوظ نام شرعى اوست و حامل و جامع كثرت مکتوباتست اعنى روحانيات همه اجزای عالم به حكم - اكتب علمى فى خلقى ... - و اين كثرت علم به معلومات به موجب حكم جزم و اقتضای استعداد هر معلومى مر ظاهر وجود را ، راننده بود به سوى ياران و رفيقان نفس ، اعنى ، صور و مظاهر مثالى و حسى او ، تا هر يك به موجب آن علم و مقتضيات

۱ فى بعض النسخ: «شهوداً، بدا ...» بدل - غدا - .

۲ - قوله: بالنفس حادٍ لرفقها ، الحادى: السائق، لرفقها: لتلطفها و اينها. صوریة :

ذات صورة . يعنى : و آن ديگر ، يعنى كثرت علم بمعلومات ... - خ ل - .

او، در عالم مثال و حس صورت وجودی متمیّز یافتند؛ و این ظاهر وجود به واسطه نفس، بدوید و بیامد - می آمد - خ ل - تا به عالم حس در هر رنگ صورتی از صور مثالی و فلکی و تشکلات و اتصالات ایشان، و به رنگ ارکان و عناصر و مولدات برآمد از جهت تحقیق کمال اسمایی، و به هر صورتی از صور انسانی نیز ظاهر شد؛ و استکمال اسمای خود می نمود؛ تا آنگاه که به این صورت عنصری من رسید، حینئذ، سیر ظاهر وجود که تجلّی بی از تجلّیات حضرت احدیّت جمع منست به غایت انجامید، چونکه از حیثیت این صورت عنصری من، باز به همان حضرت رجوع نمود.

پس وحدت حقیقی وجود مروحیت نسبی علم را که به روح من قائمست از حیثیت روح من، به عالم وحدت اسمای ذات رسانید؛ و باز کثرت حقیقی علم به معلومات مرکب کثرت نسبی وجود را از حیثیت نفس من، به عالم کثرت حقیقی صفات که عالم حس است دوآیند؛ تا همه عوالم به واسطه من به کمال رسیدند. پس این صورت عالم، صورت تفصیلی ذات من و تجلّی من آمد که ظاهر وجود است، و این صورت عنصری انسانی من، صورت اجمالی ذات یگانه من که حضرت احدیّت جمعست و روح اعظم مدبّر این صورت اجمالی منست و نفس کل مدبّر صورت تفصیلی من، و مدد عالم علوی و سفلی از این صورت اجمالی من می رسد. اما در عالم سفلی، از روح اعظم من به نفس کل مدد وجودی می رسد، و از نفس به همه اجزای صورت تفصیلی من که سفلیات عالست. و اما در عالم علوی، شهود هیچ روحی جز به مدد و وساطت این شهود روح مرا و در ضمن او، میسر نمی شود - آن شهود روح من و... - خ ل.

قوله حاد: ای سائق. ولرفقها: ای لرفقائها لان الرفقة بالها جمع رفیق، وانما اوردها الناظم بغير الهاء للضرورة وغدا: مشی سریعاً.

ومن عرف الأشكال مثلی لم یشب<sup>۲</sup> ۴ شركه هدی، فی رفع اشكال شبهة<sup>۲</sup>

۱ - فان الرفقة مالها جمع رفیق - خ ل - .

۲ - لم یشبه، لم یخالطه. اشكال، من اشكل الامر: التبس. الشبهة: الالتباس.



وهر که بشناسد مر این اشکال و صور حسّی را چنین که من شناخته‌ام که همه صور تنوعات ظهور يك ذات یگانه‌اند، هرگز نیامیزد اعتقاد و کشف او را در وقت آنکه به هدایت و ارشاد رفع اشکالات ظنون شبهه‌های احکام حجابیت کند از طالبی شرکی خفیّ که در آن ارشاد و هدایت مدرّج است، که حقّ مطلوب را از عالم حس و حجابیت مفقود می‌شمرد، و در عالم کشف و شهود موجود می‌داند .

یعنی : هر کس که به حجب هوا و طبیعت و احکام صفات نفسانی گرفتار است ، او را در ثبوت حق و رجوع به وی و مطالبه و مجازاتی که در عالم آخرت خواهد بود بر هر فعلی و قولی که از او صادر می‌شود ، اشکالات و تردّدات واقع است، و شبهه‌های بسیار در ثبوت آن در ذهن وی قائم ؛ چنانکه طوایف دهریگه و معطله و طبایعیه و افلاکیه و عموم فلاسفه ، بنا بر آن تخیّلات و شبهه‌ها و اشکالات ، مرحق را و بعثت انبیا و تحقیق حشر و نشر را، انکار و نفی کرده‌اند . پس این اشکالات که از این شبهه‌های ظنون و تخیّلات ، منبعث شده‌است، مندفع و مرتفع نشود، الا باخبار صادقی محقّ و تصدیق او در آنچه گوید، اولاً چنانکه انبیا و رسل گفتند، و این مجرد تقلید و ایمانست . وثانیاً ، این اشکالات تمام آنگاه مرتفع گردد، که مرشدی بینا ، او را از این عالم حجابیت و احکام او، هدایت کند و به سلوک فنای احکام حجبی که این اشکالات از آن برخاسته است، دلالت فرماید . و حینئذ ، مفهوم هدایت او آن باشد که از این عالم حس و احکام هوا و طبیعت که در اوست ، اعراض نما و به عالم، معنی، اقبال کن، تا این حجب که احکام کثرت هوا و طبیعتند مندفع و مرتفع گردد، و حکم وحدت علم و یقین آشکارا، شود . و این هدایت به شرک خفیّ موهّمست، ازیرا که وجودی را که در عالم حسّ و احکام او، ثابت و محقّقست، از حقّ مطلوب مرغوب فیه ، خالی می‌شمرد، تا از او اعراض می‌فرماید ، و در عالم معنی موجود می‌داند ، تا به اقبال به آن

۱- قوله: عموم الفلاسفة الخ هرگز فلاسفه، بعثت انبیا و حشر و نشر را انکار ننموده‌اند

امر می کند .

پس می گوید : هر کس که این صور را - که - خ - چنین که من شناخته ام که همه صور ظاهر حقند بشناسد ، هرگز این شركِ خفی که در این هدایتست ، با ذوق و ارشاد او نیامیزد ، چه او را از صور احکام اسم ضار و مؤذل و قهارِ حق ، به صور احکام نافع و لطیف و معززِ حق ، دلالت می کند ، به حسب احکام نشأت مسترشد و اشارت به این معنی - است - خ ل - امر به گفتن سبحان الله ، در عقب امر به دعوت و هدایت کما فی قوله ، تعالی : « قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ، و سبحان الله و ما انا من المشرکین » یعنی - والله اعلم - : قل سبحان الله من ان یکون مفقوداً عما هو المدعو فیهِ ، فیطلب و یوصل الیه - فی غایة یفهم من حرف الی - و ما انا من المشرکین بهذا التقیید و الشرك و التحدید .

فذاتی باللذات خصت عوالمی بمجموعها ، امداد جمع ، و عمت<sup>۲</sup>

پس حقیقت ذات یگانه من به همگی لذات روحانی و جسمانی ، مدد کرد ، و مخصوص گردانید همگی عوالم و مراتب مرا از ارواح و مثال و حس و اجناس و انواع آن ، که اجزای صورت تفصیلی منند مدد کردنی ، به آن طریق که جمع کرد میان صورت اجمالی و صورت تفصیلی من در آن امداد ، و همچنین ذات یگانه من بود که عام و شامل و منبسط شد به قبول مجموع این همه لذتها ، تا به همه لذتها ملتنده شدم از حیثیت صورت اجمالی و تفصیلی خودم ، پس لذت دهنده و لذت یابنده ، همین ذات یگانه من بود - باطناً و ظاهراً - « امداد جمع » نصب علی المصدر باشد .

و جادت ، و لا استعداد کسبِ بفیضها ، و قبل التهیی ، للقبول ، استعدادت و این ذات یگانه من سخاوت کرد به فیض و جودی خودش در حالی که هنوز استعدادی کسبی نبود ، و هیچ و جودی و حکمی و جودی به چیزی مضاف نبود ، تا به حکم آن

اضافت، استعدادی کسب افتادی، و پیش از آماده کردن کسبی، همین ذات من مرقبول فیض خود را مستعد<sup>۱</sup> شد.

یعنی: درمبدأ کار ایجاد و حکم ایجاد، جز آن دو حقیقت مذکور، از ذات من متعیّن نبودند: یکی، وحدت وجود، و دوم، کثرت علم به معلوماته. و هنوز هیچ چیز دیگر موجود نبود، تا قبولی و کسبی و طلبی استعدادی به وی مضاف بودی مراول امداد وجودی را، پس عین ذات من از حیثیت آن وحدت وجودِ خودش مُمدّد و فایض و فاعل بود، و همو از حیثیت این کثرت علم به معلوماته، مستعدّ و قابل آن فیض و مدد شد، تا امر ایجاد و کارستان ظهور صورت اجمالی و تفصیلی من تمام شد.

فبالتّفس اشباح الوجودِ تَنَعَّمَتْ ؛ وبالشرح ارواحُ الشّهودِ تَهَنَّتْ  
تهنّت من الهنیء، و هو: کلّ ما لا یلحقه تعب و مشقّة.

پس باین نفس من که مظهر آن کثرت علم به معلوماته است، صورتهای مثالی و حسّی وجود خوش<sup>۱</sup> عیش و متنعم و آسوده زندگانی شدند، به حکم مددی وجودی که به عالم کثرت مثال و حس و صور ایشان از نفس کل و واسطه او به ایشان می رسد، و به این روح من که روح اعظمست و مظهر و صورت آن وحدت وجود است، ارواح اصحاب کشف و شهود - کائناً مَن کان - آسوده شدند، چه مدد ایشان در ثبوت و تحقیق و تصحیح آن شهود، از آن توجه و عروج این روح اعظم به عالم وحدت اسمای ذات می رسد، و از آن شهود کلّی او، این جزئیات مدد می یابند.

وفی قوله: «ارواح الشّهود» قد حذف المضاف، كما فی قوله: «واسئل القرية».

فحال شهودی: بیّن ساعٍ لافقهِ، ولاحِ مرعٍ رفقهِ: بالنصیحة<sup>۲</sup>  
پس حال و کارستان شهود من مرحضرت ذات خود را، میان و شایت و سعایت

۱ - خودش - خ - آسوده زندگانی شدند - با من - خ - باین نعمت مدد ... م .

۲ - مرع، من راعاه: لا حظه محسناً الیه.

واشی است به سوی غایت او که حضرت وحدت اسمای ذاتست عارجاً ، و میان ملامت ملامت کننده ، اعنی نفس ، که مراعات کننده یاران خود ، اعنی قوای مزاجی است در این عالم کثرت نازلاناً به واسطه این نصیحتی که در آن ملامت نفس مدرّجست به ترک عشق و سکوت من از حضرت معشوق ، و طلب تشفیق بوحدت او .

یعنی : حال شهود من میان عروج روح به عالم وحدت ، و میان نزول نفس به عالم کثرت ، گواه حال منست در سماع به دو جاذبه روح و نفس . پس مجموع این بیت ، مبتدا است ، و خبرش این بیت آینده است .

شهید<sup>۱</sup> لِحالی ، فی السماع لجاذبی ، قضاء مکتّری ، او مسرّه قضیّتی  
تقدیره ، حال شهودی المذكور ، شاهد عدل یشهد بصحّة حالی فی السماع بتجاذب حکم مکتّر روحی فی عروجها و مکتّر حکم نفس فی نزولها ، و مسرّ حکمها هو عالم الکثرة .

این حال شهود حقیقی من مرذات خودم را میان عروج روح و نزول نفس ، گوا هست بر حال من در وقت سماع به دو جاذبه :

یکی ، جاذبه حکم و اقتضای عالم وحدت که مکتّر و غایت مرتقای روح منست بر جوع ، و ارتقای روح به آنجا بر مقتضای «کلّ شیء یرجع الی اصله» و دیگر ، جاذبه حکم عالم کثرت ، که رهگذار حکم نفس منست در نزول او به عالم حس و طبیعت از جهت استکمال ، ازیرا که چون صوتی یا نغمه یی می شنوم ، حکم وحدت معنی ، حسن آن صوت و نغمه روح ، مرا بستّر او که عالم وحدتست بالا می کشد ، تا مشاهده وحدت اسمای ذات حضرت معشوق می کند ، و حکم صورت حسن و ترکیب و خوشی آن صوت با نغمه مرتفس مرا به حکم الطبیاع المستقیم ، به مکتّر او که عالم کثرتست ، زیر می کشد ، تا در آن صورت حقیقت صفات و تنوعات نور و ظهور وجود آن حضرت

(س ۱۷) : حکم و حمد معنی حسن ... ، روح مرا ... م .

۱ - فی بعض النسخ: شهید لِحالی ، فی السماع لجاذبی ، بدل لِحالی و لجاذبی .

می‌بیند، پس مثالی و صورتی که از ادراك معنی آن صوت یا نغمه در روح من حاصل می‌آید، مطابق مثالی می‌باشد که از ادراك آن صورت در نفس من، واقع می‌شود، چه هر دو مثال جز صورت و حقیقت يك حضرتش بیش نیست.

ويُثَبِتُ ، نفى الالتباس ، تطابق الـ مثالين بالخمس الحواس المبيّنة

ای : يريك<sup>۱</sup> حکم الحجابيّة بالکليّة ، تطابق المثالين الحاصلين بالحواس الخمسة في الروح بعروجها الى مقرّها، وفي النفس بنزولها الى مقرّها ، بحيث لا يكون فيهما اختلاف في الحقيقة اصلاً .

و اثبات می‌کند مَرَفِي هَر حجابی و بقیّتی را که در نفس و روح و وحدت جمعیت ایشان مانده بوده باشد، بالکلیّة مطابقت این دو مثال که از ادراك به حواسّ خمسّه در روح و نفس حاصل می‌آیند، چنانکه حقیقت هر دو مثال يك چیز بیش نباشد .

یعنی : چون در حقیقت باطن همه عالم بحقایقه و ارواحه، و ظاهرش بمشکلاته و محسوساته، غیر صُورِ باطن و احوال حضرت ذات یگانه و تعیّنات نور و تنوعات ظهور و وجود ظاهر آن حضرت نیستند، پس حکم به آنکه غیرى و غیریتی در هر چه مدرك شود هست، از بقیّت حجاب و التباسی است از حقیقت و عالم کشف حقیقی او، اکنون هر چه در عالم حس به واسطه این حواسّ خمسّه مُدْرَك می‌شود، نفس بقواها صورت حسی آن چیز را ادراك می‌کند، و از آن ادراك مثالی در نفس پیدا می‌شود، و چون آن مُدْرَكِ نفس، جز تنوّعات ظهور و تعیّنات نور و وجود یگانه که عین حضرت ذاتست نیست، لاجرم آن<sup>۲</sup> مثال، عین حضرت ذات باشد، و روح نیز چون در همان حال، ادراك معنی و حقیقت آن صورت می‌کند، و مثالی از آن ادراك در او حاصل می‌آید، و آن معنی<sup>۳</sup> جز صورتی معنوی، شأنی و حالی از شئون و احوال آن حضرت ذات یگانه

۱ - یزید - خ ل - .

۳ - معنوی - خ ل - .

۲ - این - خ ل - .

نیست؛ لاجرم عین آن مثال که در روح از ادراک آن معنی حاصل آمده است، جز این حضرت ذات یگانه نباشد. پس این هر دو مثال و روح و نفس که از حواس<sup>۱</sup> خمسة استنزاع کرده اند، مطابق یکدیگر باشند، و این مطابقت حکم کذب بر نفی هر التباسی و حجابیستی که باقی بوده باشد، چنانکه هیچ غیر و غیریت نبیند و نداند.

وَبَيْنَ يَكْدِي مَرْمَايَ ، دُونَكَ سِرًّا مَا تَلَقَّتَهُ مِنْهَا النَّفْسُ ، سِرًّا ، فَالْتَقَتْ دُونَكَ بِمَعْنَى : خُذْ . و مرمای: ای مقصدی و مدعای، وهو المطابقة المذكورة ، و سِرًّا ما تَلَقَّتَهُ: ای تحقیق ما اخذته النفس، وذلك المأخوذ معنی مستنزعة من الحواس، فيكون سِرًّا منصوباً على التمييز، ومنها، يتعلق به. وقوله: فالقت، من: القاء المسألة، والأحجية ونحوهما.

و درپیش این مقصود و مدعای خودم اعنی، تطابق مثالین که گفته شد، بگير اينك تحقيق آن چیز که گرفت نفس من آن چیز را، و آن چیز معنی بی است که از حواس<sup>۲</sup> استنزاع کرده است، پس به طریق بیان آن را در میان انداخته، و آن، این ایبانت که می گوید:

اذا لاح معنى الحسن فى أى صورةٍ ، و ناح معنى الحزن فى أى سورةٍ<sup>۲</sup> چون پیدا شد تابان و درخشان معنی حُسن از هر صورتی از صور عالم حس که چون ظاهر صورتم در نظر آمد معنی حُسن و معشوقی، از او می یافت و چون از آیات سوره بی از سور قرآن عزیز، خوانده شد و از حُسن صوت و سماع معنی آن، انده زده ی حُزن عشقی به وجد و بکا، ظاهر گشت، یعنی چون معنی حُسن و معشوقی و حُزن و عاشقی از صورتی و صوتی، ظاهر شد، و به روح من رسید، روح من در آن معنی

۱ - مرمای: مقصدی. دُونَكَ اسم فعل معناه: خُذْ (بفارسی: بگیر) تلقته: تناولته من العلم. فالقت: ای فالقت الى الناس ما تناولته سِرًّا من العلم.

۲ - المعنى: المتعجب، والعاشق. السورة: الفصل من القرآن.

حضرت ذات یگانه معشوق حقیقی خودم را که باطن هر معنی است دریافت و بدان ملتذد و طربناک شد، پس عین آن معنی و مفهوم خود را از او به حکم مناسبت معنویت، بقوای باطنی بسپرد، و حینئذ قوای باطنی من نیز که به نور «فبی یعقل» مَنگورند در عین آن معنی مرحضرت ذات یگانه‌ی معشوق را دریافتند و او را دیدند، و از او شنیدند، پس وهم که یکی از قوای باطنی است از جهت آن با نفس به جمیع قواها و اجزائها، آن مدرک روح را فهم تواند کردن آن حضرت را که از آن معنی دریافتی بوده، به صورتی از صور مثالی، چنان مذکور گردانید که قوت فهم نفس پنداشت که حضرت ذات یگانه‌ی معشوقی ندیم و هم‌نشین او است، پس مثالی که از حُسن معشوقی و حُزن ناشقی به واسطه‌ی نظر و سمع در نفس و روح، حاصل آمد، مطابق یکدیگر بودند، و ذلك المدعا، پس جمله‌ی قوا و اجزای من در وجد آمدند و طربناک شدند و در سماع ورقص آمدند، چنانکه ابیات آینده، به آن ناطقت، اکنون این بیت اذا لاح (الی آخره)، شرطت، و بیت آینده جواب شرطت، والله المرشد .

يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخَيْشَلِي، وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنَتِي

در آن معنی حُسن و معشوقی که از صورتی تابنده است و معنی حُزن عاشقی که از صوت قرآنی زاینده، مشاهده می‌کند، حضرت معشوقی را، قوت فکر من به چشم خیشل و تصشور، و می‌شنود معنی آن صوت را از حضرت معشوق، قوت ذکر من به گوش فطنت، اعنی سرعت ادراک من، مشاهده را به فکر و سماع را به ذکر، از آن اضافه کرد که در رؤیت و مشاهده، نقل و حرکت و ترکیب معنوی به صورت انطباع مثالی مرئی در عینِ رائی، حاصل است، و عمل فکر، نقل و ترکیب مقدماتست، لاجرم به این مناسبت به آتش اضافه کرد. و اما خاصیت و عمل سمع، حفظ و وعی مسموعت، و مراد از ذکر، قوت ذاکره است که حافظه‌اش می‌خواند، و کار او نیز حفظ و وعی است. از

این جهت ، میان ایشان مناسبتست ، و چون جمع میان مشاهده و سماع ، جز در صورتی مثالی نمی تواند بود - در مشرب تحقیق - لاجرم گفت : «بطرف تخیلی ...» ، چه تخیل استحضار صورتی خیالی است از عالم مثال .

و یحضرها للنفس وهمی ، تصوراً فیحسبها، فی الحسّ ، فهمی ، ندیمتی<sup>۱</sup>  
و بعد از مشاهدهی فکر و ذکر ، مردیدار و گفتار آن حضرت را در آن معنی حسن صورت و صوت قراءت آیتی از آن سوره، قوت وهمی من که معنی را به صورت آوردن، و صورت را به معنی بردن، از خصایص اوست، از جهت آن با نفس من به جمیع قواها ، ادراک حضرت معشوق از آن معنی مذکور تماماً تواند کرد، آن حضرت را در صورتی خیالی حاضر و مُصَوِّر می گرداند، تا قوت فهم نفس من آن حضرت را در حسن حاضر و ندیم می انگارد، و همنشینی قدیم می شمارد .

فاعجب من سُکری بغير مُدّامةٍ ؛ و اطرب فی سّری ، و منّی طربتی  
پس عجب می دارم اکنون از این مستی و شور و شغب و ظهور به صورت طرب که مرا حاصل شد، بی آنکه شرابی ظاهر حاضر شود، و طربناک و خوش می شوم در باطن و سر خودم، و این خوشی و طرب من هم از ذات منست نه از امری خارج ذات من ، اکنون که همه اجزا و اعضا و ظاهر و باطن من در کار آمده اند .

فیرقص قلبی ، و ارتعاش مفاصلی یصنّف کالشّادی، و روحی قینتی<sup>۲</sup>  
پس از این طرب که مراست از حقیقت ذات خودم، دل من که این بضعه صنوبری است در تجویف ایسر من، در رقص است، و خلق آن را بر علت خفقان از انحراف مزاج حمل می کنند، و این لرزیدن بندهای دست من از غایت طرب هم چون مُعَنّی و قوّالی دست می زند و تصفیق می کند ، مردم آن را بیماری ارتعاش از اثر ضعف و

۱ - التصور عبارة عن حصول صورة الشیء و معناه فی الذهن .

۲ - الشّادی: المُفَنّی، و القینة: المُفَنّیة .



پیری و سوء مزاج می‌پندارند، و روح من که از مشاهده آن حضرت در آن معنی حُسن دائماً در طربست، به حقیقت مطربه و مغنیه منست، و عجایب و غرایب از جهت من انشا و انشاد می‌کند و مرا خوش می‌دارد.

وما بَرَحَتْ نَفْسِي تَقَوْتُ بِالْمُنَى ، وتمحو القوى بالضَّعْفِ ، حتى تَقَوْتُ<sup>۱</sup> و همیشه نفس من قوت می‌خورد به همتهای عالی، و تعلق او به مطالب بزرگ جداً در هر مقامی که بودم از مقامات و محو قوتها می‌کرد، یعنی نظرهایی را که در ایشان قید و جزئیتی می‌بود، تاغیر و سوی می‌دیدند، آن قید و جزئیت را از ایشان بواسطه ضعف خودش به وحدت توجهات و فنای صفات محو و فانی می‌کرد، تا آنگاه که به فنای آن قوا و نظرهای غیرین، از خود قوت گرفت به وصول به کلیت و مقام جمع و احدیت.

هناكَ وَجَدْتُ الكائناتِ تحالفتَ على أَدِّها، والعونُ مِنِّي، معینتی<sup>۲</sup>

آنجا که نفس من در او به کلیت قوت یافت، نفس من، اعنی: این مقام احدیت جمع مذکور چنان یافتم همگی حقایق مکثونات و موجودات را که اجزای صورت تفصیلی منند که باهم عهد می‌بستند و سوگند می‌خوردند بر آنکه مرا یاری دهند، و هیچ يك به صورت و صفت قید و جزئیت در نظر من نیایند، و خود به حقیقت یاری من هم از من بود، چه مقتضای ذات من خود این بود که هیچ حقیقتی از حقایق موجودات در تحقق من به کلیت حقیقی مداخلت نکند و به جزئیت خود معترض<sup>۳</sup> نگردد.

لیجمع شملى کلِّ جارحةٍ بها ویشمل جمعی کلِّ منبت شعرةٔ

از جهت آن که تا جمع کند به حضرت معشوق در این مقام مذکور هر عضوی از من

۱- تقوت بالمنى: ای تقوت تا کل ما یقوتها. تقوت اثناثیة: صارت قویة.

۲- تحالفت: تعاهدت بالحلف، ای بالقسم. العون: المساعدة. معینتی: مساعدتی.

۳- متعرض نگردد - خ ل - . قوله (س ۱۱) : «آنجا که نفس من» فی بعض النسخ: بکلیت

تبرت یافت، انى این احدیت جمع ...

۴- الجارحة: العضو.

هر پراکندگی جزئیّتی را که در من مانده باشد، و شامل شود این جمعیت من هر بن مویی و ذره‌یی از این صورت عنصری مرا تا به هر ذره‌یی و جزئی همه را دریا بم .  
 فتعلّق لام لیجمع، معینتی . وقوله: والعون منّی، اعتراض الکلام بینهما .

وَيَخْلَعُ فِيمَا، بَيْنَنَا، لُبْسَ بَيْنَنَا، عَسَى اِثْنِي لَمْ ° الْفِهْ غَيْرَ الْفَقَا  
 و نیز مفارقت واقع می شود تا بدر کرده شود هر جامه جدایی را که در میان من و حضرت معشوق بود، اعنی هر حالی و صفتی که، در وقت سلوک و پیش از سلوک من بدان منلبس بودم، و آن حال و صفت، به امتیاز و جدایی میان ما حکم می کرد خلع کرده شود، و این خلع جامه جدایی بر آن وجه باشد که من عین آن تیشتر و جدایی را نیابم جز پیوند و یگانگی، ازیرا که به نظر صحیح آن تلبس من به حالت و صفت حجابیت و تفرقه، موجب تکمیل و سبب وصول منست به حقیقت کمال، چه تحشّق من به حقیقت این مقام مذکور مشروطست با تنشای همه صور نشأت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و کتبیی و غیرها، و تنشای آن صور بتامها موقوفست بر این حالت حجابیت، چنانکه تحقیق و تقریر آن بعد از این مبرهن خواهی دید، پس آن صورت تفرقه و جدایی، عین الفت و آشنایی یافته شود. پس چون در این چند بیت بیان تطابق مثالین کرد از جهت سیر در معنی و ادراک حضرت معشوق دراو، و اکنون تحقیق آن از صور حسّی و از حواس ظاهر می کند، و اول آگاه می گرداند از آن .

حرف جرّ - فیما - یتعلّق ب: بیننا، بمعنی تفرقتنا<sup>۲</sup> .

تنبّه لنقل الحسّ للنفّس، راغباً عن الدرس ما ابدت بوحي البديهة<sup>۳</sup>  
 آگاه شو، ای سامع مسترشد، و بیدار باش از جهت آن، تا دریابی مرتقل حس، اعنی حواسّ خمسّه را به سوی نفس، - اعنی - خ - چیزی را که هم نفس پیدا کرد از

۱ - بیننا الأول: ظرف مکان، و الشانی بمعنی البعد . لم الفه: لم اجد .

۲ - حرف اجر یتعلّق ب: بیننا، بمعنی: تفرقتنا - خ ل - .

۳ - راغباً عن الدرس: زاهداً فيه. البديهة: اول خاطر یخطر بالبال .

محسوسات، هم چون نسیم و آواز، و بُروقِ بَرَق و مثل آن، و این نقلِ حواسِ مرابین محسوسات را به نفس، بالقائی است که به اول نظر دریافته شود بی فکری و رویتنی، رحال تو در این تنبّه اعراض باید، که باشد از هر علمی که به طریق درست دانسته بی از اقوال حکما در کیفیتِ حقیقتِ اشیا .

یعنی: آنچه نفس و روح از معنی دریافتند، چون دانستی، اکنون حاضر شو مرتقریر آنرا که نفس و روح از صورت درمی یابند، و حواس به ایشان نقل می کنند از صور محسوسات که این جمله صور محسوسات را خود، هم نفس، پیدا کرده است در عالم حسّ، لانبساطها فیه .

لروحي یُهدی ذکرها الشروح، کَلَمَا سَرَتْ سِحْرًا مِنْهَا شَمَالَ، وَهَبَّتْ<sup>۱</sup> به سوی روح من هدیه می رساند باز حضرت معشوق را هر نسیمی هر گاه که در سحرگاه باد شمال می وزد از حضرت معشوق . مراد از این ذکر، ذکر ذاتیست که عین مذکور است . یعنی: در هر نسیمی حضرت معشوق را به مناسبت لطف و سریان، مشاهده می کند روح من .

و یلتذُّ ان هاجتَه سَمَعی بِالضَّحی ، عَلی وَرَقٍ وَرَقٍ ، شَدَتْ ، وَتَغَنَّتْ<sup>۲</sup> ؛ لذت می یابد گوش من و روح من، از آن حیثیت، چون که ذکر حضرت معشوق را برمی انگیزد کبوتری که به وقت چاشتگاه بر اوراق و اغصان هر درختی قصه دردی می خواند و سرود می گوید .

یعنی: در آن آواز کبوتر، حضرت معشوق را مشاهده می کند سمع و سامع من - و - خ ل - از آن ملتذ می شود .

۱ - الشروح، بفتح الراء: الراحة .

۲ - هاجته: هیجته. علی ورق: ای اغصان مورقة. الورق، جمع الورقاء: الحمامة .

شدت: ترنّمت .

ذکر الورق و اراد الغصن ، بطریق اطلاق اللازم علی السلزوم . و شدت من الشدو وهو انشاد الشعر .

وَيَنْعَمَ طَرْفِي ان روتہ<sup>۱</sup> ، عَشِيَّةً ، لانسانه عَنْهَا بَرُوقٌ ، وَاَهْدَتْ<sup>۱</sup> و خوش عیش شود چشم من ، اعنی روشنایی ، چون روایت می کند ذکر حضرت معشوق را در شبانگاہی برقها که بجهد و روشنایی دهد ، و هدیه می آورد مرابن ذکر مذکور را آن برقها از آن حضرت به سوی مردم چشم من . یعنی : مردم چشم به آن برقها روشن شود ، و به آن روشنایی مر آن حضرت را در آن بَرُوق مشاهده می کند ، و به آن مشاهده مننعم می گردد ، و به سبب آنکه غالباً برق شبانگاہ جهد ، و کبوتر در چاشتگاہ نوحه بحد کند ، لاجرم غنای کبوتر را به چاشتگاہ ، و بروق را به شبانگاہ اضافت کرد .

وَيَمْنَحُهُ ذَوْقِي وَلَمْسِي الْكُؤْسِ ال شراب ، اذا ليلاً ، عَمِيءٌ اديرت و کاسات شراب و اقداح و اکواب شربتهای ناب مرحس ذوق و لمس مرا ، یاد حضرت معشوق عطا می دهند ، چون در شب گردانیده شوند بر من آن اقداح و کاسات . یعنی : در هر قدح شربتی که می خورم ، حس ذوق و لمس من از آن یاد حضرت معشوق<sup>۲</sup> می یابند ، و حضرت او را در آن شربت مشاهده و ادراک می کنند .

وَيُوحِيهِ قَلْبِي لِلْجَوَانِحِ ، باطناً ، بظاهر ما ، رُئِسل الجوارح ، ادَّت<sup>۳</sup> و دل من می رساند ذکر حضرت معشوق را به قوای باطن من در حال بطون ایشان ، بواسطه ظاهر آنچه رسولان جوارح و اعضا به دل من می رسانند یعنی از محسوسات آنچه ظاهر اعضا و جوارح به دل من می رسانند ، دل من در آن محسوسات و آثار ظاهر ایشان حضرت معشوق را مشاهده می کند ، و قوای باطنی را نیز از آن حضرت و مشاهده او یاد می دهد ، تا همگی ظاهر و باطن مرا آن حضرت و یاد او فرو می گیرد ،

۱ - انسان العين: بُو بُوها .

۲ - ... یاد حضرت معشوق میباشد - م .

۳ - الجوانح: الصلوع . الجوارح: الأعضاء ، الواحدة جارحة . ادَّت: اوصلت .

ویاد وشهود او از ظاهر به باطن می‌رود، و از باطن به ظاهر می‌آید، چنانکه در آن آیات سابق گفته شد، و تطابق مثالین حاصل می‌شود.

و یحضرنی فی الجمع من باسمها شدا، فاشهدها، عند السماع، بجملتی  
و آنکس که شعری می‌خواند و به آن غنایی می‌سراید و به آنچه می‌گوید نام حضرت  
معشوق مرا به یاد می‌دهد، و به آن واسطه مرا در حضرت جمع واحدیت که مجمع اسمای  
اوست حاضر می‌گرداند، تا من در آن حضرت نزد آن سماع به همگی ظاهر و باطن  
خودم مشاهده جمال آن حضرت می‌کنم و به آن ملتذ و طربناک می‌شوم.

فتنحو سماء النفخ روحی، ومظهری الـ مسؤی بها، یحنو لأتراب تربتی

پس قصد می‌کند روح من بسوی بالای عالم نفخ، که هر روحی منفوخ، به حکم  
« ونفخت فیه من روحی » از آن عالم متعیّن شده است، و به هیكلی و صورتی انسانی  
مضاف آمده، اعنی روح من به عالم و مرکز و حقیقت خود میل و توجه می‌کند، و این  
صورت عنصری من که مظهر اجمالی حقیقت منست، و از اخبار « فاذا سکویته » او  
مرا دست، میل می‌کند به سوی<sup>۲</sup> همزاد خودش در این عالم خاك خود، یعنی قوای  
مزاجی، به حکم شفقت برایشان به مددی که از او به ایشان می‌رسد، یعنی در آن سماع  
و حضور در مقام جمع روح و مزاج از حضرت دوست اثری می‌یابند، روح از عالم  
وحدت وجود، و نفس و مزاج از عالم کثرت علم بمعلوماته که هر دو تجلی یک ذاتند،  
پس آن اثر هر یک را از این روح و مزاج به مرکز و عالم خود می‌کشد، تا هر یک به کمال  
مشاهده حضرت دوست، در آن مرکز خود، ملتذ می‌شود، روح بمشاهده کثرت درعین

۱ - ینحو: یقصد. النفخ، من نفخت الريح: هبّت باردة. مظهری: صورتی. المسوی:  
المصنوع: یحنو: یمیل. لأتراب، الواحد ترب: المساوی فی السن. تربتی: ترابی، مقبرتی.  
۲ - همزادان خودش در این عالم خاك اعنی به سوی قوای مزاجی به حکم شفقت  
برایشان - خ - . وفی نسخة م: اعنی به سوی قوای مزاجی ... م .

وحدت، و نفس بمشاهده وحدت در عین کثرت محسوسات و از این جهت مجاذبه و کشاکشی در میان قوای مزاجی و روحانی من پیدا می شود .

فَمِنِّي مَجْدُوبٌ إِلَيْهَا وَجَاذِبٌ إِلَيَّ ، وَنَزَعُ النَّزْعِ فِي كُلِّ جَذْبَةٍ  
 پس چیزی از من مجذوبست به سوی حضرت معشوق و اطلاق او، و آن روح منست،  
 و روحانیست هر جزئی و عضوی از این صورت عنصری من . و باز چیزی از من جاذبست  
 مرا به سوی عالم اضافت وجود به من و تعیین او، و آن مزاج و صورتست و ظاهر هر جزئی  
 و عضوی از او، و کشاکش جان کنندست در هر جذبه بی که به نسبت با هر عضوی و جزئی  
 در میان صورت و روحانیست او واقع می شود، که روحانیست هر یک می خواهد که از  
 جسمانیست مُتَفَرِّق شود، و هر یک به مرکز و عالم خود باز گردد، و در آن مرکز به  
 حقیقت شهود حضرت دوست مشغول گردد، و چون کمال هر یک تا این غایت به یکدیگر  
 متعلق بود، لاجرم ارتباط میان ایشان قوی شده است، و از آن جهت شدتی در آن  
 مفارقت و کشاکش به ایشان می رسد، مشابه شدت جان کردن در وقت مرگ محسوس طبیعی .

وَمَا ذَاكَ إِلَّا ازْ نَفْسِي تَذَكَّرَتْ حَقِيقَتَهَا، مِنْ نَفْسِهَا، حِينَ أَوْحَتْ  
 و این کشاکش نیست الا از آنکه در این حال و وقت که از حضرت ذات معشوق خطاب می  
 همچون وحی در سماع آن شعر و آواز مُعَنِّي به روح من رسید، پس روح من مر حقیقت  
 و باطن خود را که وحدت وجود است از آن حضرت ذات متعین شده، به یاد آورد .  
 در این ابیات از ذکر نفس مرادش روحست، چنانکه «والذی نفس محمد بیده» .

فَحَنَّتْ لِتَجْرِيدِ الْخَطَابِ بِبِرْزِخِ الْتَشْرَابِ ، وَكَلَّ "أَخَذَ" بِأَزْمَتِي ۲  
 تقدیره : اشتاقت الی تجرید المخاطبة وقت نزولها ببرزخ التراب و تقیثها به، و کل  
 واحد من أعضائی وقوائی أَخَذَ بزمام روحی .

۱ - نزع: جذب. النزع: حالة المريض المشرف على الموت .

۲ - حنت: صبت، مالت. البرزخ هو الحد الفاصل بين الأمرين، أو الأمر الجامع بينهما

لا الأمر المركب منهما . بساطة البرزخ في النمل والعقل والواحدية والاحدية - جلال - .

پس روح من مشتاق و میلناک شد در این عالم خاک که صورت عنصری من از او محصل شده است<sup>۱</sup> و جزئی از اوست ، و این صورت عنصری خاکی من ، برزخ، اعنی . جامع و فاصلت میان وحدت روح و کثرت قوای نفس و مزاج ، و شوق و میلش<sup>۲</sup> آن بود که در عالم وحدت، خود، خطایی مُجَرَّد از مادهٔ حرف و صوت بشنود، پس قصد قطع تعلق کرد از این عالم کثرت و قوای متکثّر مزاجی ، و هریک از این قوا و اعضا زمامهای او گرفته بودند و به او تشبث نموده، لاجرم در میان قصد او به عالم وحدت خود، و میان جذب قوای مزاجی، دامان تعلق او را کشاکشی همچون حالت نزع عند الموت واقع می‌شود، من<sup>۳</sup> در این ظهور حنین و شوق از روح، در سماع به سوی عالم وحدت مثلی می‌زند و مثالی می‌نماید در این عالم حسّ .

وینیک عن شأنی الولید وان نشا بلیدآ بالهام کوحی و فطنّة

و خبر دهد ترا از حال من در سماع و وجد من از آن آواز خوش و نعمات لطیف ، و از حرکت و رقص من نیز در سماع، آن کودک نوزاد، و اگر چه کُند فهم بزاید، چون بزرگ شود به واسطهٔ الهامی که از جنبهٔ اعلیٰ به وی می‌رسد ، و به سرعت فهمی که از آن آواز مادر یا دایه می‌کند، در وقت مناغات ایشان که آن الهام و فطنت او شبیه وحیی می‌باشد که به بالغی و اصل رسد در آنکه، نظراً الیه و عقله و تصوّره از آن موحی به، هیچ شعور و آگاهی به وی مضاف نیست .

الالهام : القاء الشیء فی الخلد، و ذلك لا یكون الا من جهة الحق، او الملائة الاعلیٰ ، وهو ضرب من الوحی، و الوحی علی ضروب، اعلاها سماع کلام الله، تعالیٰ، بلا واسطه، کحال موسی، علیه السلام ، ثمّ بوساطة ملك فی صورة معینة او غیره، ثمّ الالهام ،

۱ - متحصّل شده است - خ ل - .

۲ - و میلش بآن بود - خ - .

۳ - فی بعض النسخ : اکنون درین ظهور حنین و شوق آن روح ... م .

والشبهه به، هو القسم الثاني، والله المرشد .

إذا انّ من شدّ القمّاط، وحنّ، في نشاطٍ، السى تفریح افراط كربة<sup>۱</sup>

چون بنالد آن طفل نوزاد از شدت بستنِ او به بند گهواره، و فریاد کند از سرشوق و میل و نشاط به سوی گشادن و بردن اندوهی که بوی رسیده است از افراط سختی آن بند و قید که بردست و پای اوست .

هذا البيت شرط، جوابه البيت الآتی بعده .

يُناغى، فيلغى كلّ كلّ اصابه، ويصغى لمنّ ناغاه كالمستنصّف<sup>۲</sup>

آن طفل سخن گفته شود به نوازش، یعنی دایه یا مادرش او را به آواز کی نازک و صوتکی و نعمتکی چابک بنوازند و با او سخن گویند، پس هر خستگی و کوفتگی که از آن بند و قید به وی رسیده است، از خود بیندازد و آن را فراموش کند و از آن ناله و فریاد، خاموش شود، و یکبارگی سوی آواز گوش نهد، و آن سخن را اصغا کند؛ همچون عاقلی که از جهت سماع سخن بزرگی و ادراک آن خاموش شده باشد و اصغا کرده .

ويُتسيه مثر الخطب حثلو خطابه، ويُتذكره نجوى عهودٍ قديمّة

و فراموش گرداند بر این طفل، خطاب شیرین و نوازش نوانین این نوازنده اش مرتلخی آن امر عظیم اعنی بند و قید عیم، و یاد دهد نیز مرجان این طفل را آن نوازش او به صورت رخیم از سرّ عهد قدیم چون عهد الست و غیره، چه قریب العهد است به فطرت و علم فطری او هنوز به حجب متراکم محجوب نشده است، لاجرم جانش به آن نوازش لطیف، از اشتغال به تدبیر عالم ترکیب مشغول می شود، و به عالم بساطت روی

۱ - القمّاط: ما یقمط به الطفل، یربط. تفریح: کشف. افراط: کثرة. کربة: ضیق، شدّة .

۲ - یناغی: یکلم بما یحب. یلغی: یبطل. کلّ: تعب .



می نهد، و به آن علم فطری آن عهد سابق را یاد می آورد.

النجوى : السر ، واصل الخطب : مصدر كالمخاطبة ، وهو المراجعة فى الكلام ،  
ومنه الخطبة . ثم سُمى الأمر العظيم خطباً ، لأنه يكثر فيه الكلام .

ويعرب عن حال السَّماع بحاله ، فيثبت ، للرقص ، اتناء النقيصة<sup>۱</sup>

واین طفل به این حال خودش که گفته شد، بیانی فصیح و تییانی صریح می کند؛ از حال  
سماع و حقیقت و صحّت او، و از وجد اهل سماع و حرکت ایشان، پس به این بیان ثابت  
می شود مرقص را نفی نقص از او، و آنچه گفته اند بعضی غافلان از این حال که :  
«الرقص نقص» به آن مندفع می شود، ازیرا که چون این نفسی که هنوز به هیچ کمالی  
نرسیده است، و به هیچ حالی شریف متلبّس نشده، می شاید که به آوازی و نغمه یی که  
به مناسبت تناسب و عدالت که ظلّ وحدتست ، او را روحی و انسی حاصل شود ، تا  
به اشتغال به سماع آن همه رنجه را فراموش می کند ، و به همگی خود به ادراک آن  
گوش و هوش می نهد ، و به واسطه تحریک مهّد که شبیه رقص اهل سماعت ،  
می شاید که آن طفل بیاساید ، پس به طریق اولی، شاید که نفسی که به لطایف کمالات  
و شرایف حالات مشکّف باشد، و به حیلۀ تخشّق و تحقّق به اسما و صفات وحدانی و  
حقایق وجدانی متّحلیّ، به مناسبت آن تناسب و عدالت که از روی موزونی در آن  
صوت با آلتست و به فهم معانی وحدانی از آن الحان و سخنی که منضّمت با آن، نفس  
او متأثر شود و از عالم کثرت اعراض نماید ، و به آن مناسبت عدالت به عالم وحدت  
گراید ، و به حکم مطابقت مجاذبت روح و مزاج و میل هر یک به مرکز خودش ، بر آن  
هیأت تجاذب به سوی بالا و زیر ، صورت او نیز در حرکت آید ، و از راه موافقت  
تتمیم نفس مردوره ابتدا و انتها را، به حرکتی دوری جنبش کند، و به صورت ترك علائق  
و قطع عوایق ، دست افشاند ، و به جهت تحقیق روش درعین طرق ، پای جنباند . پس

۱- قوله: للرقص. إشارة إلى الرقص الذي كانت ترقصه بعض فرق الصوفية عند الذكر  
والسماع .

مَسْئَلِ «الرقص نقص» در حقّ چنین صاحب حالی پرکسال، مهمل ماند، پس اکنون در این دو بیت آینده، تمام مثل طفل مذکور است که آن مثل بر اثبات رقص مقصور است.

اذا هام شوقاً بالمناعی، وهمّ ان یطیر الی اوطانه الأولیة

چون این طفل به آواز این نوازنده و حکم مناسبت صوت او، شیفته می شود از جهت شوق نفس جزئی او به سوی عالم کلیّت خودش، به حکم آن علم فطری که با او همراه است، و قصد کند این نفس جزئی او که پرواز کند و به سوی اوطان و مقامات اولیّه‌ی نفس و کلیّت او در عالم نفوس و ارواح و مثال پیرد، این بیت هم شرط است و جوابش بیت آینده.

یُسکن بالتحریک، وهو بمهده اذا، ماله آیدی مربّیه، هکرت

ساکن گردانیده شود از آن قلق و اضطراب طلب طیران به مرکز و مبدأ خود بواسطه‌ی تحریک گهواره‌اش در آن زمانی که این طفل در گهواره، خفته باشد و دستهای تربیت کننده‌اش از مادر و دایه، آن گهواره‌ی او را می جنبانند، پس آسایش و سکونی که به تحریک مهده، می یابد آن طفل، دلیلت نیز بر صحت رقص و نفی نقص از او، اکنون در این سه چهاربیت آینده، ذکر آن تجاذبی می کند که در حال وجد، میان نفس و مزاج واجد واقع می شود و کرب و تعبی مشابه جان کردن که از آن به وی می رسد.

وجدت بوجد، آخدی، عند ذکرها بتحیر تال، او بالحن صیّتا

بیافتم و ادراک کردم به واسطه‌ی وجد مر آن چیزی را که گیرنده و غلبه کننده بود بر حقیقت نفس و روح من و اوصاف ایشان در وقتی که حقیقت وجود، مرا یاد حضرت اطلاق و وحدت حقیقی خودش، می آمد، به وساطت و مناسبت وحدت و عدالتی که در تزیین و تحسین صوت قرآن خوانی با مثنوی صاحب صوت و الحانی مدرّجست. وجد در اصطلاح قوم، یافت طلب این وجود مضافست مر حضرت اطلاق خودش را به واسطه‌ی

۱- اخدی: ای متمکن منی. تحبیر: تحسین. التالی: الفاریء. صیّت: شدید الصوت.

فنا و محو کثرت اوصاف و احکام تقییدی و امتیازی و بافت طلب نسبت مجرّد و اعراض خودش را از قید حکم کثرت مراتب که تا کنون بر وحدت او غالب بود و چون این یافت ملکه شود از او وجود، عبارت کنند، اکنون چون صوتی موزون با معنی لطیف مقرون به سمع می رسد حکم وحدت و عدالت آن صورت و معنی مرا حکام و اوصاف کثرت و انحراف را مغلوب و مقهور می گرداند، و در آن غلبه حکم وحدت وجود، در دل یافت می شود که همگی واجد را فرومی گیرد منصبی به حکم توجه به عالم اطلاق خودش، پس واجد مر این حکم توجه وحدت وجود را به عالم خودش و کربت عدم تکسّش از آن نیافت که فروگیرنده و غلبه کننده است بر نفس و مزاج او، در آن سماع و وجد، باز می یابد، و هو المراد بقوله: وجدت آخذی بوجد، ازیرا که چون به حکم نشأت حکم قید او عظیم محکمست و البته تقلّص و تخلّصش به حضرت اطلاق و رفع قید، میسر نمی باشد، از این جهت واجد، در آن وجد، کربی و شدتی عظیم در خود، می یابد که او را فرومی گیرد و به تنگ درمی آورد و زعقبات و ضجّات را موجب، اینست.

كما یجد المکروب فی نزع نفسه، اذا، ماله رُسل المنايا، توفتاً

همچنانکه آنکس که مرگش به تنگ آورده است و کار بروی سخت کرده در کندن و جدا کردن جانش از تنش، در خود کربی می یابد در آن وقت که رسولان حق از فریشتگان که بر مرگها و قبض جانها موکلند، به نزد آن مکروب حاضر آمده باشند و توفیت حق و اماتت جان وی می کنند. المکروب هیئها، اما من قولهم کربه الغمّ اذا اشدتّ علیه، واما من قولهم کربت القید علیه، اذا ضیقته .

یعنی: اینکه من در حال سماع و وجد، خود کربی و شدت اندوهی در خود می یابم، به جهت آنکه این وجود مضاف در مراتب از حضرت اطلاق خودش آگاهی می یابد و قصد توجه و وصول بدان حضرت می کند قیود و مجاذبات احکام مظاهر مزاجی و

۱ - نزع النفس: اخراجها عن البدن. توفتت، من توفاه الله: اماته .

همچنان آن کس که مرگش تنگ در ... م .

نفسانیش از تحقیق آن توجه و وصول، مانع می آیند، و از آن سبب کربی و شدتی از آن عدم تمکنش از توجه و وصول به وی قائم می شود و به آن صفت بر من پیدامی آید اکنون این حال من مشابه حال آنکسی است که در وقت نزع و سکرات مرگ، ارواح ملایکه که موکلند بر قبض روح او، بروی پیدامی شوند و به حکم مناسبت لذات عالم برزخ و آخرت را اگر سعید باشد، بر او عرضه کنند، والا لذات و راحت دنیوی و آلام و تبعات آنرا، پیش او مصور گردانند، تا نفس او را به کمالات یا به لذات هم به جنبه ی اعلی و هم به جانب سفلی و قوای جسمانی که این لذات و کمالات به ایشان اکتساب کرده است، میلی و تششوقی حاصل می آید و قوای طبیعی که ثبات و حیات ایشان به وی اعنی نفس، متعلق بود و تحقیق بعضی کمالات یا لذات او به ایشان باز بسته، چنگ در وی می زنند، و او را گاه به سوی عالم بالا و لحوق به ملائ اعلی میل قوی می شود، و گاه به مدد قوا و اعضا و نیات دردنیاء، التفات قوت می گیرد و تجاذبی و کشاکشی در آن میان واقع می شود، و از عدم وصول به مطلوب و لحوق به مقصود و محبوبش کُربی و شدت اندوهی در او پیدا می آید، سعیداً او شقیماً .

فواجده کرب فی سیاق لفرقة ، کمکروب وجد لاشتیاق لفرقة<sup>۱</sup>

پس این یا بنده شدت و تنگی اندوه، از جهت مفارقت میان جان و تن، در وقت راندن مرگ طبیعی به سوی او، راست بسی هیچ تفاوتی، همچون آن کسی است که سرّاً او بسبب غلبه حال وجد بر او، جهت اشتیاق و میل بسوی رفیقان ملائ اعلی و حضرت اسماء حسنی در کربت و شدت گرفتار آمده است .

فذا نَفسه رَقَّت الی ما بَدت به ، وروحي تَرَقَّت لِلْمَادِي الْعَلِيَّةِ

پس آن یکی، اعنی کسی که در نزع و سکرات مرگ افتاده است، نفس او رفیق و شفیق و مایل می شود به سوی این مظهرش که بدو پیدا شده است، و کمالات یا استیفای

۱ - السِّيَاقُ: الشُّرُوعُ فِي نَزْعِ الشُّرُوحِ وَيُقَالُ بِالْفَارْسِيَّةِ: - شُرُوعٌ بِهَجَانِ كُنْدَنٍ - .

لذاتش به واسطه او ظاهر و ميسر گشته، اعنى مزاج و قواى مزاجى، زيرا كه ظهور و نفس ناطقه در عالم حس به صورت تسدير، بر تعيّن مزاج موقوف است، با آنكه نفس ناطقه هر شخصى را در عالم ارواح به حسب آن عالم، تعيّن و تحقّقى هست، لهذا فرمود كه: «الى ما بدت به...» و اين ذات من در آن حال وجد، ترقى كرد و بالا رفت تا به حضرت اسماء حسنى كه مبادى بزرگ عالم و حقايق او اند.

الرقّة فى الأصل كالذقة، لكن الذقة يقال اعتباراً بجوانب الشيء، والرقّة بعمقه، والرقّة فى الجسم يصادها الصفاة، وفى النفس يصادها الجفوة والقسوة، فيكون فيها معنى الشفقة ولما كانت الشفقة تتضمن معنى الميل، عداها بحرفه، وقال: رقت الى ما بدت به.

وباب تخطّى اتّصالى، بحيث لا حجاب وصال عنه روحى ترقّت<sup>۱</sup> و دروازه عالم اتّحاد، كه آن دروازه درگذشتن منست از پيوسته شدن به حضرت وحدت، و آن دروازه درگذشتن از اتّصال به جايى و مقامى است، كه وصال كه مثنبىء و موهمست از دوگانگى واصل و موصول<sup>۲</sup> اليه، در او حجاب نباشد، و آن اول مقام اتّحاد است كه رافع حكم دوئى است بالكليّة، از آن دروازه اول عالم اتّحاد روح من هم ترقّى كرد و بالا رفت، چه صورتش همرنگ معنى شد، و ظاهرش، حكم باطنش گرفته است. - ظاهرش حكم باطن گرفته است - م.

على أئرى من كان يؤثره قصده، كمشلى، فليركب له صدق عزمة<sup>۳</sup> تقديره: من كان يختار قصد ذلك الباب وولوجه، مثل قصدى وولوجى، فليركب مركب صدق عزمه صحيحة على أئرى بحسن متابعتة إيتاى حتى يصل اليه. فالكاف فى قوله: «كمشلى...» زائدة.

هر كس كه به كمال استعداد، چنان باشد كه اختيار قصد آن باب و تحقّق به آن

۱ - تخطّى: تجاوزى. اتّصالى: اى اتّحادى بالله عند فناء جهة الخلقية فى الحقيقة.

۲ - العزمة: الهمة وصدق النبىّة والقصد. (س ۱۱): بجانبى و مقامى - خ - .

جناب اعنی حقیقت مقام اتحاد کند - مثل تحقق و قصد من - ، پس بروی بادا که پای در رکاب مرکب عزیمتی راست درست که اورا باشد در آورد، و بر اثر من به کمال اقتدا و حسن اهتدا ، روانه شود، تا مگر اثری از آن به وی رسد .

این بیت با دوسه بیت آینده، به زبان ارشاد می گوید :

وكم لُجَّةٍ قد خُضت قبلَ و لوجه، فقیر الغنی ما بلَّ منها بِنَعْبَةٍ<sup>۱</sup>

و ای بسا معظم موج در میانه دریای بی پایان توحید و معرفت که من در آن غوطه خورده ام و از آن اغتراف کرده و حظّ تمام برگرفته، پیش از درآمدن در آن دروازه که گفتیم، و کسی که در وصول بدان دروازه ، خود را به توانگری اعمال و معاملات و احوال و مشاهدات ، فقیر و محتاج می شمرد، او از آن لُجَّة به قطره‌یی تر کرده نشده است و نصیبی نیافته ، چه حقیقت «سبحان من لا یوصل الیه الا به» به قطع امل و دفع حیل او حکم جزم کرده است، ازیرا که این جمع اعمال<sup>۲</sup> و احوال ، اوصاف و توابعند ، و به وصف و تبع به اصل ذات موصوف راه نتوان یافت، چه حقیقت «لا یدرک الشیء بغیره» اصلی سخت بزرگ و صحیح است .

مراد از این «فقیر الغنی ...» سالک ناسکِ مُجَدّد است که خود را به توانگری اعمال و معاملات و عزمات و توجهات صحیح ، محتاج می داند ، و فتح باب وصول به مقام توحید ، جز به این کلید اعمال و معاملات تصوّر ، نمی کند ، و آن لُجَّة‌یی که خوضش به وی مخصوص است ، لُجَّة فنای بقایای سخت خفی ، و شربهای عظیم پوشیده نفس است که به تفصیل در این سه بیت آینده مذکور است .

بمراة قولی ان عزمت اریکه ، فاصغ لِمَا التقی بسمع بصیرة

اگر تو که طالب مسترشدی ، عزیمت و قصد این درگاه مقام وحدت منصمّم کرده‌یی، من به آینه سخن و تقریر خودم ، شاهراه آن درگاه را که من در او رفته‌ام و به آن

۱ - اللجة: معظم الماء . و اوجه: دخوله . النفة: الجرعة .

۲ - جمیع - خ - .

رسیده، به تو بنمایم، تو به سمع دل و جان، اصفا و استماع کن آنچه به تو القا می‌کنم.

لَفِظَتْ مِنَ الْأَقْوَالِ لَفْظِيًّا غَيْرَةً<sup>۱</sup> وَحَفِظِي، مِنَ الْأَفْعَالِ، فِي كُلِّ فِعْلَةٍ<sup>۲</sup>

از جهت غیرت بر حال و مقام و مطلب و مرامِ خودم، بینداختم از گفتارها لفظ خودم را که مبنی از دعوی<sup>۳</sup> و اضافت چیزی به من بودی، از حُسنِ عبارت و لطف استعارت و امثال این، تا کس به حال من راه نبرد، و نفس من خود را به چیزی نشمرد، و بینداختم نیز مر حظّ و خوش آمد نظر خود را از کردارهای نیک و آثار اخلاق پسندیده در وقت صدور هر فعلی و اضافت هیچ چیز از آن به خود نکردم، بل جمله را به حق مضاف دانستم که مصدر خیرات و مورد مبرکات است.

وَلِحَفِظِي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنَ ثَوَابِهَا، وَحَفِظِي، لِلْأَحْوَالِ مِنْ شَيْنِ زِينَةٍ<sup>۴</sup>

و بینداختم نیز از خودم در وقت سلوک، نظر خودم را به حُسنِ جزایی که بر اعمال از ناعات و عبادات داشتی که در وقت تخلّق و تحقّق من به اسمای حُسنی جزای آن اعمال و طاعات من رفع حجب و دفع موانع باشد، چه غایتِ حُسنِ جزای اعمال این بیش نیست. پس من این نظر و پیشنهاد را از خود بینداختم، تا جز به او مرتحقّق را به او و اسمای او چشم نداشتیم، و بینداختم نیز نگاهداشتِ احوالِ خودم را از عیب آنکه نفس من آن را در نظر من بیاراید، و به صورتِ صحّت و اخلاص و شمول و احاطتش بر من جلوه کند، آن محافظت را نیز از خود دور کردم.

و وَعَظِي بِصِدْقِ الْعَزْمِ الْغَاءِ مَخْلَصٍ، وَ لَفْظِي اِعْتِبَارَ الْكَلْفِظِ، فِي كُلِّ قِسْمَةٍ

و مر نصیحت حقیقت خودم را، و حمل و اغرای او بر آنکه در این قصد و توجه به حضرت

۱- فی بعض النسخ: لفظت من الأقوال لفظيًّا غيرَةً.

۲- العبرة: ما يعتبر به، ای تأمل به، و منه قوله: فاعتبروا يا أولى الألباب.

۳- که مبنی از دعوتی ... -خ ل - . (س ۱۳): تا جز با او مرتحقّق ... م.

۴- الشين: العيب. وفي بعض النسخ: من شين ريبة.

م‌عشوق، صدقی و صحیحی و خلوصی و ثباتی تمام بکار برد، و به هیچ نوعی به توریه نفس و نظر او در اثنای طریق به حالی غریب یا مقامی عالی یا علمی و معرفتی شریف، یا کشف و شهودی صحیح، از آن روی که در راهند و به داغ غیریت موسوم، البته فریفته نشود، و بر سنت «ما زاغ البصر<sup>۱</sup> و ما طغی» البته بدان هیچگونه التفات ننماید، تا در آن قصد و توجه، صادق و مخلص باشد، این وعظ و نصیحت که خودم را می‌کردم، از خود انداختم که آن هم صفتی بود و غیر می‌نمود انداختن کسی که در راه معشوق جز به ذات معشوق ننگرد، و به هیچ چیز از اسما و صفات او از عین ذات او قانع نشود، و مر این انداختن خودم را نیز، مر این اعتبار قسست لفظی را که گفتم در هر قسمی از اقسام از احوال و افعال و اعمال و احوال و رویت، آن راهم از خود انداختم، تا هیچ چیز در من نماند از نظر و همست و ادراک و غیر آن، و حینئذ، تجلی احدی جمعی، در چنین محلی و دلی ساکن شد و فرود آمد.

فقلبی بیت " فیه أسکن ، دونه<sup>۲</sup>      ظهور صفاتی      عنه من حجیبتی<sup>۳</sup>

تقدیره : فقلبی بیت اسکن فیه، دون مرتبه هذا البیت، مقام ظهور صفاتی من حیث احتجاب حقیقه ذاتی بها و بمظاهرها فی جمیع السراتب، کالسع والبصر والید والكلام و امثالها، و صدورها کلها عن ذلك المقام . فدونه خبر مبتداء محذوف، و ظهور صفاتی من حجیبتی عنه، مبتداء و خبر واقعاً موقع الصفة لذلك المبتداء المحذوف .

پس اکنون دل من خانه ایست که من، من حیث تحفقتی بتجلی احدیة الجمع، در او ساکن می‌باشم، و فرود این مسکن من در رتبت مقامیست در او داخل، که ظهور

۱- فی بعض النسخ : و وعظی بصدق القصد .

۲- س ۵۳، ی ۱۷ . (س ۶) : از خود می‌انداختم - خ - .

۳- فی بعض النسخ : وقلبی بیت ... قوله حجیبتی : احتجابی : نسبة الی الحب و هی جمع الحجاب، ای الحجاب والساتر والحاجز . (س ۸) : در هر قسمی ازین ... م .



جمله صفات، خصوصاً صفات تشبیهی چون سمع و بصر<sup>۱</sup> و ید و امثال آن که مخصوصند به مرتبت ظاهریّت، و ذات در این مرتبه ظاهریّت به ایشان و مظاهر معنوی و روحانی و مثالی وحسی ایشان محتجب است، از این مقامست که در رتبت فرود این مسکن منست، ازیرا که ظهور جمله صفات تشبیهی به احکام و آثار ایشان، جز به واسطه مظاهر حسّی انسانی و غیره که در مرتبه ظاهریّت محصورند، واقع نمی‌باشد، و مرتبه ظاهریّت به مظاهر مثالی وحسی که در اوست، حجابست بر مرتبه باطنیّت، و مظاهر روحانی و معنوی که متعلق به اوست، و این جمله صفات بجمیع مظاهرها در این هر دو مرتبه بتقیدهما، حجاب حقیقت حضرت جمع‌الجمعند، و اتشای این هر دو مرتبه ظاهریّت و باطنیّت، از این مقام جمع‌الجمع و قاب قوسین و مرتبه الوهیت است، و آن صورتیست که «خلق و حُدی آدم علیها» یکی از مظاهر شرفش در این مرتبه ظاهریّت، کعبه است، و باز اتشا و ظهور جمله صفات من حیث اذّها صفات و صور، لا اعتبارات مفاتیح الغیب، از این مرتبه جمع‌الجمع و قاب قوسین است که حقیقت ذات در این مقام، به این صفات محتجبت، و این مقام فرود این مقام او ادنی است که مقام محمدیست، صلی الله علیه و سلّم، و باطن این صفات که اعتبارات اول و مفاتیح غیب ذاتست، در این مقام صفات ذات نیستند تا حجاب حقیقت ذات توانند بود، بل که در این مقام عین ذاتند.

پس معلوم شد که ظهور صفاتِ مَن «مِنْ حَيْثِ اذّهَا صِفَات» که حقیقت ذات من در جمله مراتب به ایشان محتجب است، از این مقامیست که فرود مسکن و مقام منست در رتبت، هر چند در او داخلست.

و مِنْهَا يَمِينِي، فِي رُكْنٍ مُقْبِلٍ، وَمِنْ قِبَلْتِي، لِلْحَكْمِ، فِي فِي قِبَلْتِي  
تقدیره: يَمِينِي فِي اَي فِي مَظْهَرِي، رُكْنٌ يَسْتَحَبُّ تَقْيِيلَهُ هِيَ مِنْ تِلْكَ الصِّفَاتِ، وَ لِمَا  
جَزَاءً مِنَ الْكَعْبَةِ وَاقِعٌ فِي فِي، لِحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ، وَبِحَكْمِ «الْحَجَرِ الْاَسْوَدِ يَمِينِ اللّٰهِ فِي

۱ - سمعه و بصره و ید - خ - . (س ۱) : جمله صفات من خصوصاً ... م

الأرض یصافح به عباده» .

یسین من ، که رکنی مشگرفست درمن ، و تقبیل او موجب قربت ، یکی از آن صفاتست که از فرود این مقام من صادر و ظاهر است، و قبله من مرجئی از این قبله ظاهر خودم را که کعبه است از ابری حکمت و مصلحت آن که مظهر عین ظاهر است ، به حقیقت بر عین دهان خودم واقعست از حیثیت مرتبه ظاهریت خودم .

وحوالی بالمعنی طوافی حقیقه<sup>۱</sup> ، وسعی ، لوجهی ، من صفائی لروتی<sup>۲</sup>

و چون کعبه ، مظهر و صورت حضرتی از حضرات ذات، و منشأ بعضی از صفات منست ، چنانکه تقریر رفت، پس اگر من به صورت گرد ظاهر کعبه، هفت شوط طواف می کنم، در عین آن حال از روی حقیقت و معنی و باطن ، طواف گیرد ذات خودم به صفات هفتگانه ، که توجه ایجاد از حضرتی که باطن و معنی کعبه است ، بر آن صفات مترتبست ، سیری و طوافی می کنم ، پس این طواف ظاهر من ، صورت آن طوافست که در حقیقت گرد ذات خودم بر می آیم ، و اگر به صورت در میان - صفا - و - مروه - «سعی» می کنم ، آن سعی من در باطن ، از جهت ذات خودم واقع می شود ، از مرتبه روحانیت که به مناسبت اسم ، صورت و مظهر او این کسوه صفا است به سوی مرتبه طبیعت که به وصف کوه - مروه - صورت اوست، که از جهت تکمیل هر دو مرتبه «بما اشتیلا علیه» میان ایشان سعی و سیر می کنم، تا هر حقیقتی و معنیئی که در حضرت باطن منست، او را صورتی در حضرت ظاهر خود پیدا کنم ، تا در عین کثرت صور عالم ظاهر، وحدت معنی عالم باطن مشاهده افتد، و در عین وحدت معنی ، کثرت صورت منکشف گردد .

وفي حرم من باطنی امن ظاهری و من حوله یخشی تخطف جیرتی<sup>۲</sup>

۱ - الطواف: اراد به الطواف حول الكعبة ، الصفا من مشاعر المکة بلحف جبل ابی قیس. المروة: جبل بالمکة زاداها الله شرقاً .

۲ - یا بی تخطف - خ - .

تقریره : وامن ظاهری فی ظاهر حرم الکعبه ، حاصل من امن باطنی فی باطنه ، ومن حول الحرم ظاهراً وباطناً ، یتخکف تخطف جیرتی ، ای الاولیاء بعلمهم واذواقهم ومشاهدهم .

واین امن ظاهر صورت من که در حرم ظاهر کعبه است ، به حکم «اولم یروا ، انا جعلنا حرماً آمناً» نتیجه و صورت امن باطن منست ، ازیرا که چون کعبه مظهر حضرت معشوق ذات منست ، حرم کعبه که پیرامن اوست ، مظهر حضرت حقایق معلومات و عالم معانی است ، که بر مثال دایره و نقطه از او منتشی است ، گردد او در آمده ، تا هم چنانکه هرچه در آن حضرت معانی و معلومات به حکم «ما یبدل القول لیدی»<sup>۲</sup> از تبدیل و تغییر و خلاف و تزویر ، ایمنست ، و از هر علمی و کشفی که از آنجا مأخوذ است ، از مؤاخذت و منافرت ، مصون و محفوظ ، لاجرم صورت آن حضرت نیز هم بر این صفتست ، که به حکم شرع که «لا یختلا خلاها ، ولا ینفر صیدها ، ولا یعضد شوکها ، ولا یقطع شجرها ولا یقتل الملتجی الیها ، مادام فیها» هر که در پناه این ظاهر حرم نیز واقع می شود ، از نبات و حیوان و جماد و انسان ، از تنفیر و تحذیر و قطع و ردع ، ایمنست ، و اینکه می بینی در ظاهر که به حکم نص<sup>۳</sup> «و یتخطف الناس<sup>۴</sup> من حولهم» هر که در حوالی حرم بیرون اوست ، خوف خطف و ترس حبس و غارت و حیف به نفس و مال او متطرقت ، از آنست که از اولیا هر کس که در باطن مأخذ و منشأ علم و ذوق و کشف او فرود آن حرم و عالم معانیست از آسمان دنیا فما فوقه ، که محل حکم «یمحو الله ما یشاء و یشب» است آنکس با بضاعت علوم و اذواق و مشاهدات و مکاشفاتش در معرض احتجاب و تبدل و ارتباب و تخیشل می افتد ، و احکام هوا و طبیعت

۱ - س ۲۹ ، ی ۶۷ . (س ۱) : تقدیره (م) و فیه ما فیه .

۲ - س ۵۰ ، ی ۲۸ . ۳ - اختلی الشعب : جزة . منجد .

۴ - س ۲۹ ، ی ۶۷ . ۵ - س ۱۳ ، ی ۳۹ .

بر او ظفر می‌توانند یافت، و روی او را از منهج قویم و صراط مستقیم شریعت و طریقت می‌توانند بر تافت، و ذلك معنی قوله: «ومن حوله یخشی تخطف جیرتی».

ونفسی بصومی عن سواى، تفرداً، زکت، وبفضل الفیض عتّى زکت<sup>۱</sup>

و چون روزه، که صورتش امساک و امتناعست از مباشرت و طعام و شراب، و معنیش امساکست از مباشرت اسباب و معاشرت احباب و اتراپ و ماثارت بر مدارست ظاهر علوم و آداب، که این جمله اغیارند، و از تحقق به عالم حقیقت باز می‌دارند، لاجرم نفس من به حقیقت روزه خودم از بهر تحقق به حقیقت تفرد از نظر به اغیار، تمام پاک شد، و به فضل فیض فضایل دینی و معارف یقینی خودم مر طالبان مجد، و سائلان مستعد را در این قصیده زکات داد، والله الموفق.

مقام تفرید، تحقق به قطع تعلقات باطنی است تماماً، چنانکه تجرید، قطع علایق مظاهریست، فاعلم ذلك.

وشفعٌ وجودی فی شهودی، ظلّ فی اتّّ حادی، وترأ، فی تیقظ غفوتی<sup>۲</sup>

و دویی ظاهر و باطن وجود من که مشهود هر موجودیست، اکنون در این شهود من سر حضرت هویت «هو الاول و الآخر و الظاهر<sup>۳</sup> و الباطن» را چون از سبک خواب، اندک احتجاب، که پیش از رسیدن به این مقام احدیّت جمع، بر حقیقت من طاری بود، تمام بیدار شدم، آن دویی را یکی شده یافتم، تا اکنون مظهر را عین ظاهر، و صورت را عین معنی مشاهده می‌کنم.

الغفوة: النومة الخفيفة التي لا يغيب عن الحسن تماماً.

واسراء سّری عن خصوص حقیقة الی کسیری فی عموم الشریعة؛

۱ - زکت بمعنی طهرت و بالتشدید من زکیّ ماله، ای ادی زکوته.

۲ - شفع وجودی: صیور ورته زوجاً. الوتر: الفرد، عکس الشفع.

۳ - س ۵۷، ی ۳.

۴ - الإسراء: السير ليلاً و فی التنزیل: سبحان الذی اسرى بعبده ليلاً.

وبالابدن من مرباطن و حقیقت خودم را از این مقام خصوص حقیقت انسانیّت، اغنی: این صورت تشخیصی عنصری، که به او، از حقیقت متوحّد نوع انسانی، اختصاص و امتیاز یافته‌ام، تا به عالم باطن و وحدت و غلبه حکم حقیقت خودم<sup>۱</sup> بعینه هم چنانست، که سیر ظاهر من در عموم صور و احکام شریعت، نازل<sup>۲</sup> در این عالم کثرت و غلبه حکم خلقیّت، ازیرا که چون در نظر من، مظهر عین ظاهر است، و اول عین آخر، لاجرم اگر از این صورت شخصی انسانی خودم بالا می‌روم، وحدت حقیقی می‌بینم، در عین کثرت نسبی معنوی بحقایق و شئون ذات خودم، و اگر به زیر در عموم احکام شرع سیر می‌کنم، وحدت معنوی می‌بینم، که عدالت صورت اوست در عموم صور و احکام شریعت و کثرت صورتی آن ثابت و ساری، و حاصل این هر دو مشاهده، یکی بیش نیست.

ولم اله باللاهوت عن حکم مظهري؛ ولم ائس بالتاسوت مظهر حکمتی و اگر در عالم وحدت الهیّت سیر می‌کنم، و به آن متلبّس می‌باشم، به آن الهیّت و حکم وحدت او از حکم صورت و خلقیّت این مظهر عنصری انسانی خودم و اجرای احکام و اوامر و نواهی شرعی که به این صورت و مظهر متعلّقست، بی‌خبر و غافل و مشغول و عاطل نیستم، و از عهده همه، ظاهراً و باطناً، بیرون می‌آیم، و اگر در عالم ناسوتی طبیعت، مباشر احکام و آثار و حظوظ و لذات طبیعی می‌باشم، سر سرایت وحدت الهیّت را که مظهر حکمت هر صورتی و لذتیست در این عالم طبیعت، فراموش نمی‌کنم، و از او غایب نمی‌شوم و از مشاهده آن حکمت و واضع و مظهر او برخوردار می‌یابم. دلیل بر این معنی آنست که مصطفی، صلی الله علیه و سلم در جامه خواب برهنه با عایشه، رضی الله عنها، خفته، جبرئیل می‌آمد، و وحی ادا می‌کرد، با عایشه می‌فرمود که: «یا حمیرا، هذا جبرئیل یسلّم علیک».

۱ - و غلبه‌ی حکم حقیقت خودم که حضرت ذاتست بعینه همچنانست - خ - .  
 دریک نسخه از نسخی که مورد مراجعه ما در طبع این شرحست نیست و مسلماً ناسخ آنرا سقط نموده است .

استعمال لفظ لاهوت و ناسوت، در شریعت نیامده است، و در اصل، این دو لفظ از نصاری منقولست که از لاهوت سر الهیّت، و از ناسوت سر طبیعت خواسته‌اند، و گفته که: «لاهورت بکلیتہ کما هو، یناسوت متلبّس شد» و به این حصر و تمیید، کافر و ملعون شده‌اند، خذّ لهم الله. و این دو لفظ را بعضی اولیا در مقام تلوین، استعمال کرده‌اند، و لا مشاحۃ فی الألفاظ.

فَعَنَى، عَلَى النَّفْسِ، الْعُقُودُ تَحَكُّمَتْ؛ وَمِنْئِى عَلَى الْحَسِّ الْحُدُودُ أَقِيمَتْ<sup>۲</sup>

پس عقود عهود، از عهد «الست<sup>۱</sup> بر بکم» فما فوقه من المواثیق، از باطن من به ظاهر نفس من تعبدی کرد، و بر نفس من محکم و ثابت شد، و بندنده و قبول کننده غیر ظاهر و باطن ذات یگانه من نبود، و حکم امر باطن و جمعیت خودم را که «اوفوا بالعقود» عبارت از آنست، به ظاهر نفس خودم که مدبّر و مقیّد عالم اجسامست، قبول کردم و از عهده آن تمام بیرون آمدم، و حدود و احکام شرعی نیز، از او امر و نواهی و غیر آن، بر این ظاهر حسّ و قوای بدنی خودم که نفس مدبّر ایشانست، هم از حضرت باطن و جمعیت خودم قایم کردم، تا ضابط حکم وحدت و عدالت باشد در این صور کثرت هیات و حرکات و سکونات جسمانی، چه احکام شرعی میزان وحدت و عدالتند در این عالم حسّ و محسوسات تا احکام کثرت حکم وحدت و عدالت را که صورت وحدتست به یکبارگی مغلوب و مستهکک نگرداند، چنانکه به نسبت با کفّار گردانیده است، و از وحدت و عالم اوشان مجحوب کرده به کلّی، اعاذنا الله من ذلك.

و تحقیق کیفیت آنکه، احکام شرعی موازین حکم وحدت و عدالتند، در دنیا چه کرده شده‌است، و بعد از این نیز روشن تر گفته آید.

۱- ای لا مناقشة ولا مباحة فیها (منجد).

۲- العقود، جمع العقد: یرید عقد العهود والوصایا والشّروم

۳- س ۷، ی ۱۷۱.

۴- س ۵، ی ۱.

وقد جاءني مني رسول عليه ما عنت<sup>۱</sup>، عزيز<sup>۲</sup> بي، حريص<sup>۳</sup> لرأفة<sup>۴</sup>

و چون اين عالم بجمیع اجناسه و انواعه و اشخاصه ، جز صورت تفصیلی و حقیقت محمدی نیست ، که من که ناظمم ، ترجمان اویم ، و آن صورت محمدی که نبوت و رسالت به وی مضاف بود ، با آنکه جزئی و حصه‌ی بود از این عالم ، و مع ذلك صورت کلی و اجمال آن حقیقت بود ، پس تحقیق و تقریر «لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم<sup>۱</sup> ، حريص عليكم<sup>۲</sup> ، بالمؤمنين<sup>۳</sup> رؤف رحيم<sup>۴</sup>» به زبان آن حقیقت محمدی که من ترجمان آنم ، آنست که از این صورت تفصیلی من که عالم است ، جزئی و حصه‌ی به صورت رسولی کامل مکمل و انسانی کلی حقیقی بالفعل ، پیدا شد ، و آن صورت عنصری محمدی بود ، صلی الله علیه ، و به سوی سایر این اجزای تفصیلی من که اشخاص انسانی بودند بیامد ، و مرا از حیثیت آن سایر اجزای من که حکم جزئیت برایشان غالب بود ، به کلیت و جمعیت خود دعوت کرد ، و من از حیثیت بعضی به صورت قبول و ایمان و اسلام پیدا آمدم ، و از حیثیت بعضی دیگر به جهت حکمتی و مصلحتی عظیم به وصف کفر و عناد و فساد عدم انقیاد ، پیش آمدم ، و وصف خاص آن جزء از من که به صورت رسول و انسان کلی کامل ، پیدا بود آن بود که از کمال شفقت و فرط مرحمت و شمول رأفت ، هر غنت و عناد و کفر و عدم انقیاد که از این بعضی صور اجزای تفصیلی من که کفار و معاندان بودند ، پیدا می آمد ، بر این رسول سخت و دشوار می آمد ، چه این صور فی الحقیقه ، اجزاء و تفصیل او بودند ، که به آن وصف عنت و استکبار ، از کلیت و کلیت به غایت دور می افتادند ، و نیز از جهت کمال رأفت این رسول که به صورت اجمال و کلیت متلبس بود ، بر اجزا و تفصیل خود که اشخاص انسانی بودند به غایت حریص بود به من ، اعنی به صفت هدایت و ایمان من از حیثیت هر مؤمنی مسلمان ، چه هر کلی بر آنکه اجزای او به کلیت نزدیک شوند ، حریص باشد ، چنانکه

۱ - عنت: وقعت فی المشقة . ۲ - س ۹ ، ی ۱۲۹ .

پدر و فرزند .

فَحَكْمِيٍّ مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضِيَّتَهُ ، وَلَمَّا تَوَلَّاتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّاتْ<sup>۱</sup>

پس من حکم خودم را که شهود و شهادت و بشارت و نذارت و تبلیغ و دعوت و وضع شرایع و بیان طرایق بود، از نفس من ، من حیث مقام الجمع ، صادر شده ، هم بر نفس خودم از آن روی که ظاهر بود در عالم تفرقه ، به صورت هر نبی پی و رسولی ، مرهramتی را که جمله ، صور اجزای من بودند ، دعوت کردم و خصایص رسالت و نبوت به کمال رسانیدم ، و در بعضی صور به صفت قبول و در بعضی به نعت انکار و رد ، آشکارا گشتم ، اما چون کار به آن رسید که نفس من متولئی و فرما فرمای کار و ملک خصوصی خودش شد ، و نوبت تکمیل این اجزای صورت عنصری انسانی اجمالی من رسید ، در این صورت از حیثیت هیچ جزئی و ذره پی از حکم فرمان و امر و نهی خود روی نگردانید ، و بهیچ وجه به عناد و عدم انقیاد ، پیش نیامد ، تا لاجرم هر ذره پی از او به صورت آفتاب حقیقت ظاهر گشت - اسلم شیطانی<sup>۲</sup> علی یدی - تحقیق و تقریر این معنی است .

وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي ، قَبْلَ عَصْرِ عُنْصُرِي ، اَلِي دَارِ بَعَثٍ قَبْلَ اِنْذَارِ بَعْثِي<sup>۳</sup> ،  
اَلِي رَسُوْلًا كُنْتُ مِنْتِي مَرْسَلًا ، وَذَاتِي بَايَاتِي عَلَيَّ اَشْتَدَّكَتْ

هذان البیتان ترجمه قوله ، صلی الله علیه و سلم : « کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين »

۱ - فی بعض النسخ: فحکمی من نفسی علیها قضیة ، توالت امرها: کان لها الحکم فیه ، و توالت ای اعرضت .

۲ - بدست او چو شیطان ، شد مسلمان بزیر پای او شد سایه پنهان

۳ - عنصری جمع العنصر: اصولی ، و فی اصطلاح الحکمة العنصر هو الجزء البسیط من الأجزاء التي علیها بناء الموالید . البعث: هو الخروج من هیئات القبور کن خروج الطفل من الرحم .



ای بین العلم و بین طینه آدم، تقدیرهما و تقریرهما، کنت مرسلًا من حضرة جمعیتة ذاتی رسولاً الی بعض صور حیثیاتی، من زمان عهدی فی اولیة امر اتحادی فی حضرة شهودی و اشهادی قبل او ان عناصری و غایة ترکیبها و تزینها، بهذه الصورة الآدمیة، و تزینها قبل انذاری، بحکم البعثة الی دار البعث، بقولی: انا و الساعة کھاتین، و اشارتی باصبعی المسبحة و الوسطی، و ذاتی فی کل مرتبة من المراتب المعنویة و الروحیة، تستدل بآیات شروق انوار حسن قابلیتھا علی نفسها بکمالها و کلیتھا.

و من از حضرت وحدت و جمعیت خودم رسول فرستیده بودم خودم را به سوی بعضی از صور حیثیات خودم، به حکم اخبار صحیح «کنت نبیًا و آدم بین الماء و الطین»، اعنی: میان علم که به صورت آب مصکور می شود، و میان ظهور طینت آدم، و این ارسال من مر خودم را ثابت و واقع بود از آن زمان لا زمان، باز که آن عهد اولین در عالم غیب که میثاق «الست بریکم» صورت آنست، بسته شد با جمله ی حقایق پیش از آن زمان که عناصر اربعه به ترکیب صورت آدمی به من مضاف گشتندی، و صورت آدم که اول مظاهر کمال من بود، پیدا شدی پیش از انذار و دعوت من به واسطه بعثت و رسالت به سوی عالم بعث و نشور، اعنی آخرت و مواقف و مقامات او به آن اخبار که «انا و الساعة کھاتین» و اشارت به دو انگشت مسبحة و وسطی، یعنی پیش از ظهور صورت آدمی که پیش از ظهور صورت عنصری محمدی بود، صلی الله علیه و سلم، از آن زمان عهد اولین که در عالم غیب واقع بود، نبوت و رسالت این حقیقت محمدی که من همچو طوطی ترجمان و یم، ثابت بود و در هر مرتبه یی که از آن عالم غیب در نزول به وی میرسد، اهل آن مرتبه را از ارواح و ملک و فلک و غیرها که بعضی از صور تفصیلی ذات او بودند، مدد می کرد و ایشان را از جزئیت به کلیت خود دعوت می فرمود، تا هر جزئی به وصف کل متصف شود، و ذات او از حیثیت بعضی از این اجزا صورت تفصیلی خود به حسن قبول و قابلیت به آثار و آیات شروق انوار کمال او هم بر ذات خودش و کلیت بر کمال او استدلال می کرد، و امر و دعوت او را

در هر مرتبه‌یی بحسب آن مرتبه، انقیاد می نمود، تا آنگاه که به غایت این مرتبه حسّی رسید، و به این صورت عنصری کمالی آشکارا شد، آثار آن قبول که در آن مراتب سابق حاصل آمده بود، اینجا در این مرتبه به تمامی ظاهر شد و حکم آن قبول و ردّ گذشته، اینجا پیدا آمد.

ولمّا نقلت النفس من ملك ارضها، بحکم الشّری منها الی ملك جنّة  
وقد جاهدت، فاستشهدت فی سیلها، وفازت ببشری بیعها، حین اوفت  
و چون نقل کردم مرا این نفس خودم را از ملك زمین خودش که دنیا و لذات فانی او  
است، به سوی ملك بهشت و نعیم و راحت جاودانی او به حکم خریدن من مرآن را  
از حضرت ذات و جمعیت خودم، به حکم مبیعت «ان الله اشتری<sup>۲</sup> من المؤمنین انفسهم  
واموالهم بان لهم الجنّة» و بروفق شرط «یقاتلون<sup>۳</sup> فی سبیل الله» نفس من حق مجاهدت  
«فیقتلون...» رادر جهادِ اکبر با هوا و شیطان ادا کرد، و در طریق تحفّش، موجب  
سیر و سلوک به قطع مألوفات و فنای ذات و همگی صفات به استیفای حقّ شهادت  
به شرط سعادت «ویقتلون» وفا کرد، و بعد از ایفای عهد و استیفای حقوق عقد «ومن  
أوفی بعهده من الله به حکم، فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم<sup>۴</sup> به، و ذلك هو الفوز  
المبین»، مرتبت کبرای وصول به مطلوب را حایز شد، و به منقبت «بشر ایّ مشول بین  
یدی المحبوب»، فایز گشت.

این دو بیت در محلّ جمله‌ی شرطیست، که بیت آینده جواب این شرطست.

سمت بی لجمعی عن خلود سماءها، ولم ترض اخلا دی لأرض خلیفتی<sup>۵</sup>

۱ - فی بعض النسخ: وقد جاهدت واستشهدت ...

۲ و ۳ و ۴ - س ۹، ی ۱۱۲. فی خ م - الفوز العظیم -

۵ - اخلا دی: میلی و رکونی. خلیفتی: الذی یخلفنی، یأتی بعدی، كما قال - ص -

تعلی - ع - : انت خلیفتی .

ای رفعتنی نفسی الی حضرت احدیة جمعی متعدياً عن خلود سماء الجنة ، ای عن سمائها الموصوفة بالخلود ، ولم یرض نفسی ان یرض نفسی الی مسکن خلیفتی .

یعنی : آدم ، بقوله : «اسکن انت اوزوجک الجنة» چون به حکم متابعت مذکور ، ایفا واستیفای حقوق عقد تمام شد ، نفس من مرا به آن حضرت احدیة جمع خودم بالابرد ، واز آسمان بهشت که موصوفست به خلود ودوام «مادامت السموات<sup>۲</sup> والأرض» مرا در گذرانید ، چه به اجماع اهل کشف و اهل عقل ، زمین بهشت که کرسی کرمست و آسمان او که عرش عظیمست ، قابل خرق و فساد نیست ، پس حکم خلوص و توحش و نیت و عزم و تفشرد قصد جزم من در آن مبیعت ، آن اقتضا کرد ، که جز آن حضرت جمع ، جزا و ثمن نفس من نباشد ، و عرش که آسمان جاودانی بهشتست ، مر آن توجه و وحدانی مرا در آن مبیعت ، حایل نیاید ، چه از آن جهت که به سیمت خلقت و غیرت موسومست ، سر بدان فرو نیارد ، و نفس من راضی نشد به میل من در مقابله خودش به سوی زمین بهشت بر مقتضای بآن<sup>۳</sup> لهم الجنة» چه زمین بهشت به حکم «اسکن انت و زوجک الجنة» ملک و مسکن خلیفه من بود ، پس من در آن توجه و وحدانی به حضرت جمع که اعلی المعالیست ، چون میل کنم به چیزی که منزل نازن و بی سیر و حامل خلیفه من بوده باشد .

و آدم را علیه السلام ، خلیفه خود از دو وجه خوانده است ، یکی از زبان جمع انهی ، که اورا به حکم «اتنی جاعل فی الأرض<sup>۴</sup> خلیفه» به آن اسم خوانده اند . و دوم از زبان حقیقت محمدی ، صلی الله علیه و سلم ، که ناظم ترجمان اوست در جمله این

۱ - س ۱۱ ، ی ۱۱۰ .

۲ - س ۹ ، ی ۱۱۲ .

۳ - س ۹ ، ی ۱۱۲ .

۴ - س ۲ ، ی ۲۸ .

تقریرات ، و آدم در صورت دعوت و خلافت، نایب و خلیفه حقیقت اوست، صلی الله علیه، و جمله انبیا و رسل، همه خلفا و نكواب آن حقیقتند، و تحقیق آن نیابت و خلافت در دیباچه و تقریرات دیگر رفته است .

و کیف دخولی تحت ملکی کاولیا ء ملکی و اتباعی و حزبی و شیعی

و چگونگی باشد در آمدن من و مقید شدن من ، به صورت سکون و اطمینان ، در زیر چیزی که به ملکیت من منسوبست ، اعی آسمان بهشت، به حکم آن مباحث مذکور، همچنانکه دیگر اولیای سلکت من ظاهراً و باطناً ، که در زیر حکم و قید ممالک و املاک دنیوی و اخروی مقید شده اند ، از سایر اولیا و مؤمنان و سالکان که اتباع و اهل قبیله و قوم منند، و از من ظاهراً و باطناً ، مدد می یابند ، و عظما و کبرای ایشان به وسعت و فسحت «جنّة عرضها السموات والأرض» و «وسع كرسيه السموات والأرض» نظر کرده اند ، و به سکون و اطمینان در آن سر فرو آورده ، و از این وسعت حقیقی سلکت و مقام من محتجب مانده، اکنون من همچو ایشان چون باشم و به صفت ایشان چون ظاهر شوم .

فلا فلك الا، و من نور باطنی به ملك "یهدی الهدی بشیئتی<sup>۲</sup>

چه هیچ فلکی از افلاک نه گانه نیست الا که از نور باطن و تجلیئی از تجلیات من به حکم «واوحی فی کل سماء<sup>۴</sup> امرها» آنجا به صورت ملکی ظاهر و معین است. که آن ملك آنجا به حقایق و دقائق هرکاری که هرملکی در هر فلکی به آن مأمور است، و کمال اهتدا و حقیقت ارتقای او بر ادراک و انعام آن مقصور ، هر یک را هدایت هدیه می دهد، و به غایت کمال خودش دعوت می فرماید، پس من در زیر حکم و قید آسمان

۱ - س ۳، ی ۱۲۷ .

۲ - س ۲، ی ۲۵۶ .

۳ - ولا فلك الا و من نور ... - خ ل - .

۴ - س ۴۱، ی ۱۱ .

بهشت که محل حکم یکی از سایر مظاهر منست، چگونه مقید شوم، و سر بدان به چه وجه فرو آورم .

و تحقیق و سرّ این آنست که ، ظاهر وجود را در سیر و نزول، چون مقصد کلی آنست تا تحقیق کمالات اسمائی کند، و کمال هر اسمی در آنست که اولاً، آثار او تمام در جمله مراتب ظاهر گردد ، و ثانیاً، بر همه اسماء بالفعل مشتمل شود، و آن ظهور آثار تماماً ، و حکم اشتمال موقوف بود بر تمییز و تخصیص هر صورتی انسانی که مظهر کمال هر اسمی یا مظهر تمام ظهور آثارش یا مظهر حکم آن اشتمالست ، لاجرم تمییز و تخصیص هر صورتی از این صور انسانی در قصد اول نزول و سیر آن تجلی وجودی ثابت بوده باشد، پس چون هر فلکی را متنازلاً ظاهر گردانید، اثر آن قصدش، در او پیدا آمد، و آن اثر را صورتی در آن فلك مشکّل گشت ، تا حبر الامّة ، عبدالله بن عباس ، رضی الله عنهما، از این معنی آگاهی یافته است، و در اثنای اخبار از این سخنی گفته که معنی اینست که: «حتی ان فی کلّ سماء ابن عباس مثلی» و هر شخصی انسانی را که سلوک مکتدر شود در تحقق بهر اسمی یا اثر هر اسمی که فلکی مظهر حقیقت آن است ، آن صورت آن شخص در آن فلك زنده گردد، و بهیأت ملکی ظاهر شود ، والا مهمل و معطل باشد .

پس می گوید : که چون صورتی جزئی که مرا در هر فلکی است، از نور باطن من جان یافته است، و به صورت ملکی در آن فلك هدایت، اهل آن فلك را از ملائکه ، به حقایق و دقائق اشغال هر یک متصدی شده، پس من به این صورت و صفت کلیت که مر است در زیر حکم آسمان بهشت چون تن دردم .

ولا قَطْرَ الا و من نور ظاهری به قطرة، عنها السحاب سحتاً

۱ - فی اکثر النسخ: ولا قَطْرَ الا حلّ من فیض ظاهری - به قطرة ... السحاب سحتاً. القَطْرُ الناحية وجمعها الاقطار، ای النواحي. سحتت: سکت مائها .

و هیچ گوشه‌یی و طرفی از زمین نیست، الا که از نور تجلّی ظاهر من قطره‌ئی و ذره‌ئی، به آن گوشه رسیده است، که جمله ابرها که مدد اهل زمین می‌دهند بیاریدن، بواسطه مدد آن قطره بارانها می‌بارانند، یعنی مدد سحاب از دریاست و از بخاراتی که از وی متصاعد می‌شود، و مدد قلت و کثرت آب دریا و امواج او از نور ماهست که در حین نقصان و افزونی آب دریا به کمال و نقصان ماه متعلق است، و اثر آن زیادتی و کسی در سواحل به حکم جزر و مدّ، عظیم ظاهر است که در افزونی ماه خصوصاً لیلۃ البدر، سواحل از اثر جزر و مدّ، غرق می‌باشد، و در وقت اوایل و اواخر که هلال می‌باشد، به یکبارگی، آب کم می‌شود، و نور ماه عکس و پرتوی از نور آفتابست، و هیچ گوشه‌یی نیست که از این نور که مسد دریاها است، اثری به آنجا نمی‌رسد، که ابرهای بارنده، از آن اثر مدد می‌یابند و به باریدن مسامحت می‌نمایند.

وَمِنْ مَطْلَعِ النُّشُورِ البَسِيطِ كَلِمَةً ۱؛ و من مشرعی، البحر المحيط، كَقَطْرَةٍ ۲

و از مَطْلَعِ من، اعنی حضرت وجود که جمله انوار، از آثار اوست، و حکم مبدئیت و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همه عالم به حکم ایجادی بروی مترتبست، این نور بسیط اعنی آفتاب که مَنبَسِطَسْتُ بر جهان و تربیت و اظهار و بقا و نشو و نما، همگی متعلق به آن، همچون درخشیدن و شعله‌زدنی، و ذره‌یی است و از آبخور بحر نامناهی علم محیط من این بحر محیط که پیرامن ربع مسکون در آمده است، همچون اندک قطره‌یی.

هر چند این تمثیل و تشبیه به نسبت با واقع از مطابقت سخت دور است، چه شعاع و جرم آفتاب در مساحت و مسافت با ذره و لَمْعَه، در تنهایی و تصوّر غایت برابرند، و همچنین بحر یا قطره در ادراک و تعثّل و توهّم غور و نهایت همسرند، ایشان را با

۱ - و جزر و مدّ و قلت و کثرت - خ - .

۲ - المشرع: مورد الماء ومصبتها .

اطلاق و بی‌نهایتی کُنْه حضرت وجود و علم چگونه نسبت و مشابهت تواند بود، اما چون در کالبد گفت، همین می‌گنجد، پس دیگر به چه طریق تشبیه کنند.

الْبَسِيطُ بِمَعْنَى الْمَبْسُوطِ ، كَالْقَتِيلِ وَالْمَقْتُولِ .

فَكَلَّتِي لِكَلَّتِي طَالِبٌ ، مُتَوَجِّهٌ ، وَبَعْضِي لِبَعْضِي جَادِبٌ بِالْأَعْيُنَةِ

پس همگی ظاهر این صورت اجمالی و تفصیلی من، تا جمله قوا و اجزاء و کلیات و جزئیات و اقسام اعراض و اجسام و اصناف اسما و اوصاف او، طالب و متوجهت به همگی باطن این حضرت و مقام احدیّت جمع من، تا چنانکه در باطن این حضرت لحدیّت همه بر همه مشتعلست، و مغایرت و غیریت، زایل و باطل، این ظاهر نیز به همین صفت موصوف و به همین نعت معروف گردد، و هرشائی از شئون و اسمی از اسماء آن حضرت باطن من نیز، عنان هر جزئی از اجزاء، و هوقوه‌ئی از قوای این صورت ظاهر مرا گرفته است، و به آن حضرت باطن می‌کشد، تا به کلّیّت خودش متحقق گرداند. و جبهی دیگر، همگی این صورت تفصیلی من بجمیع اجزائه و اجناسه و انواعه، طالب و متوجهت به همگی این صورت اجمالی من، تا امداد کلی را به همگی کلّیّت خودش از این صورت اجمالی قبول می‌کند، و هر جزئی از اجزای این صورت اجمالی من که به سِمَت کلّیّت موسومست، عنانهای رقایق و روابطی معنوی که میان اجزاء و قوای این دو صورت ثابتست، گرفته است، و به آن عنانها، هر جزئی و قوتی از اجزاء، و قوای صورت تفصیلی مرا به خود جذب می‌کند، تا به کمال کلّیّت خودش متصّف گرداند. و مثال و صورت این روابط و رقایق معنوی که بین صورتین ثابتست، در حسن رگها است در بدن، که بواسطه این رگها، مدد و اثر روح حیوانی به همه اجزاء و اقطار بدن می‌پیوندد، و حیات و ثبات این اجزای ظاهر به آن مدد باطن متعلقست، و اگر ناگاه مرضی طاری شود و سگده‌یی در یکی از آن رگها افتد که موجب انقطاع مدد باشد، آن عضو که آن رگ رابطه اوست، از کار افتد و بمیرد، و به نسبت با عموم خلق، آن روابط معنوی مسدوداست، به جهت مرض جهل و انحراف و کثرت اهوا و اوصاف،

لاجرم میان صورت عنصری انسان و میان عالم، ازهیچ وجه امداد و استمداد واقع نیست، اما به نسبت با صاحب مقام جمع، تفتیح سُدّد حاصلست، یا به کلّ این صورت اجمالی، مددکل صورت تفصیلی می‌دهد، و یا جزء مدد اجزا می‌کند، پس همگی صور عالم علّوّاً و سفلاً، متوجه و طالب و خاضع و خاشع ظاهر این صورت اجمالی منند که مظهر حقیقی این حضرت احدیّت جمع منست، و به اعتبار احاطت به حکم «والله من وراءهم محیط...» دایره کردار گرد همه درآمده‌ام، و همه را فرا گرفته، و حقیقت «لودّ لیتّم بحبل لهبط علی الله» پیدا کرده، و به اعتبار این معنی و ایجاد بر مثال نقطه مرکز، و حقیقت دایره عالم را از خود انشا کرده، و جمله اجزای این دایره را که صور اجناس و انواع و اشخاص عالمست، روی در خود آورده، و به مدد ظاهر و باطن خود مخصوص گردانیده، و به خود جهات هر یک تعیین کرده.

پس در این دو بیت تقریر احاطت می‌کند بالذات و بالحکم، در اول بالذات، و در دوم بالحکم.

وَمَنْ كَانَ فَوْقَ النَّحْتِ، وَالْفَوْقُ تَحْتَهُ، أَلِيَّ وَجْهِهِ الْهَادِي عَن كُلِّ وَجْهَةٍ  
وهر کس که بالای جهت زیر باشد و جهت فوق زیر او باشد، به سوی روی راه نمایند  
او هر جهتی که باشد روی نهد و او را خضوع نماید.

این بیت تقریر معنی احاطتست بالذات به حکم «والله من وراءهم محیط». پس می‌گوید: که آنکس که صفت احاطت دارد به عالم، که بجمیع اجزائه کُریست، و ظاهر او عین مظاهرش باشد، و بالواقع جمله اجزای محاط او که کُریست مرکز و موفق اشخاص بود، آن محیط را بر جمله آن اشخاص نسبت فوقیّت ثابت باشد، و اگرچه بعضی از آن اشخاص چون نظر با پای خود کنند، ایشان را بعضی از آن محیط تحت

۱ - س ۸۵، ی ۲۰.

۲ - عنت: ای خضعت، عنت الوجوه للحیّ القیّوم، ای خضعت الوجوه.



نماید، اما چون تحت آن تحت را که مرکز پای ایشانست باز حکم فوقیت به نسبت با بعضی دیگر ثابتست، پس آن محیط، فوق هر تحتی است، و اگر آن محیط نظر با جهات محیط خود کند، آنچه به نسبت با بعضی از آن فوقست، عین آن فوق را تحت خود یابد به حکم احاطت بالنسبة والنظر من حیث البعض الآخر، و جهة ارجلهم ایضاً، فیکون الفوق تحته بهذا الاعتبار، کما تری<sup>۱</sup> مثاله فی الهامش .

پس معنی «لودلّیتُم بحبل لہبط علی اللہ» به حکم این احاطت، روشن شود، و چون رتبت محیط، زیر رتبت محیطست و از او نازل، و کمال هر نازلی در ترقیست تا رتبت عالی، و اهتدای نازل به رتبت عالی و ادراک آن جز به معاونت آن صاحب رتبت عالی، میسر نشود، پس هر کسی که در علو رتبت احاطت چنان باشد که فوق هر تحتی باشد، و هر فوقی تحت او بود، لازم باشد که هر چه محیط اوست به جمیع جهاته، خاضع و خاشع او باشند، و ذلك معنی قوله: «الی وجہہ العالی عنت کلّ وجہة» .

قوله: عنت: ای خضعت و خشعت من قوله تعالی: «وعنت الوجوه<sup>۲</sup> للحی القيوم». فتحت الثری فوق الأثیر لرتق ما فتقت<sup>۳</sup>، و فتق الترتق ظاهر سستی<sup>۳</sup> چه زیر زمین عین بالای فلک اثیر است از جهت حکم رتق آنچه من فتق کرده ام، اعنی قبض آنچه من بسط کرده ام، و بسط مقبوض ظاهر سنت منست، یعنی به حکم «اولم برائذین کفروا، ان السّموات والأرض کاتنا رتقاً ففتقناهما» این جمله عالم کون

۱ - در هامش مؤلف شارح - قده -- کرهئی ترسیم فرموده و خواسته است ذهن قارئان را از کره محسوس به کره معنوی و احاطت دائره کلی<sup>۳</sup> وجود مطلق بجمیع دوائر وجودی سوق بدهد .

۲ - س ۲۰، ی ۱۱۰ .

۳ - تحت الثری: اسفله . و فوق الأثیر: اعلاه . استعمال تحت و فوق استعمال الاسماء فاعربهما بالضمّ علی الإبتداء .

فساد، مجتمع بود دريك حقيقت، که آن را عنصر اعظم می گویند، و این عنصر اعظم صورت حقيقت طبيعتست که جامعست بين الكيفيات الأربعة، وهى الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة، لاجرم این عنصر اعظم نیز صورتی و ماده‌ی است جامع صور آن کيفيات که آتش است، و هوا و آب و خاک و رتق عبارت از حقيقت آن اجتماعست، چنانکه تخصیص و تمییز از این مرتفع بود، پس به حکم و اثر توجّه ایجادى، حرکتی بر مثال مخضه‌ی درعین آن عنصر و ماده‌ی مرتوق ایقاع کردند، و چون آن ماده مشتعل بود بر لطایف و کثایف محسوسات، پس در آن مخضه آنچه لطیف بود از آن ماده بر مثال و صورت دخانی لطیف از اجزای کثیف تمییز شد، که رتق مساوات اجتماع آن لطایفت، و رتق زمین اجتماع آن کثایف تمییز از یکدیگر.

پس آن دخان را به حکم آن حرکت معنوی ایجادى منبسط گردانیدند، تمییز مساوات سبع از آن صورت دخانی به آن انبساط پیدا آمد، که فتق مساوات، عبارت از آن بسط و تمییز است، پس کثایف آن ماده هم مجتمع غیر تمییز بودند، که رتق زمین عبارت از آن اجتماع و عدم تمییز آب و خاک و آتش و هوا بود از یکدیگر، آنگاه حکم آن توجه ایجادى اجزای آن کثایف را که مجتمع غیر تمییز بودند، منبسط و تمییز کرد، پس کره‌ی آیر که آتش است و کره‌ی هوا و کره‌ی آب و کره‌ی خاک که زمینست از آن حاصل آمد «وذلك تقدیر العزیز العليم».

پس می گوید: که پیش از آنکه آن کثایف هنوز در مرتبه رتق بودند بالای فلك آیر و زیر خاک، یکی بودند، و فوقیت و تحتیت آنجا نبود، و این فتق و بسط و تمییز هر آن مقبوض مجتمع غیر تمییز را، مقتضای ظاهر حکمت من بود تا تمییز میان اصحاب قبضتین واقع شود، و کمال تفصیل که تحقیق مطلوب و قصد اول که کمال اسمایی است بر آن موقوف بود به حصول پیوندد، پس تعیّن و تمییز جهات فوق و

۱ - س ۳۶، ی ۳۸. قوله (س ۵): از این ... فی م: در این ... (س ۱۹): برای آنکه تمییز ...